

# حکیم شیخ حسین شہرت شیرازی

احوال و آثار

از

دکتر غلام محبتی انصاری

رئیس بخش فوق لیسانس فارسی

بیمارستان امبید کرو دانشکادہ بہار مظفر پور

خدا بخش اوپنٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





# حکیم شیخ حسین شہرت شیرازی

## احوال و آثار

از



دکتر غلام محبتی انصاری  
رئیس بخش فوق لیسانس فارسی  
بیمارستان امید کرد دانشگاه بیمارستان مظفر پور

خدا بخش اورینٹل پبلیک لائبریری، پٹنہ

تقسیم کار: مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، جامعہ نگر، نئی دہلی - ۱۱۰۰۲۵

صدر دفتر: مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، جامعہ نگر، نئی دہلی - ۱۱۰۰۲۵

129969

شاخیں: مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، اردو بازار، دہلی - ۱۱۰۰۰۶

مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، پرنسس لڈ لک، بمبئی - ۴۰۰۰۰۲

مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، یونیورسٹی مارکیٹ، علیگرہ - ۲۰۲۰۰۲

اشاعت: ۱۹۹۷ء

قیمت: پچتر روپے

---

پاکیزہ آفٹ، محمد پور روڈ، شاد گنج، پٹنہ - ۶ میں طبع ہوئی

## حرفهای گفتنی

دکتر غلام مجتبیٰ انصاری مقاله‌ای تحقیقی بعنوان «دیوان حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی - احوال آثار» را تهیه و تدوین نموده بدانشگاه پدیده تقدیم نمود و در سال ۱۹۷۷ء باخذ دانشنامه دکتر ادبیات از آن دانشگاه نایل آمدند. مقاله‌ای مورد نظر که بوسیله دکتر غلام مجتبیٰ انصاری تنظیم شده بر مبنای و اساس نسخ خطی کتابخانه خدا بخش است و تحت برنامه انتشارات کتابخانه خدا بخش که کتب علمی و تحقیقی مربوط به نسخهای خطی ارزشمند و مهم کتابخانه که بوسیله پژوهشگران و محققین تهیه میشود بچاپ میرساند این کتاب هم یکی از مطبوعات موسسه کتابخانه خدا بخش میباشد.

حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی عرب نژاد بود و اجداد وی از محرقین مهاجرت نموده بر پیش از آمدن و رحل اقامت افگندند شهرت در عهد اوزنگ نیب غزیت هند گرد و در زمان فرمانفرمایی محمد اعظم شاه (پسر دومین اوزنگ نیب) مقام منع پریشک دربار را احراز نمود و در عهد فرخ سیه لقب حکیم الممالک مفتخر شد شهرت بشغل طبابت اشتغال داشته است.

شهرت کما بیش در تمام اصناف سخن طبع آزمائی نموده است ولی او اصلاً شاعر غزل سرای بوده است - دیوان او مشتمل بر ۸۴۵ غزل است - چند شاعر برجسته مزمان و بهیلیسان شهرت عبارتند از مرزا عبدالقادر بیدل، لاله حکیم چند ندرت، محمد انقلی مرعوش، میر زمان راستخ، مرزا عبد الغنی بیگ قبول و سید صلابت خان سید - دکتر غلام مجتبیٰ انصاری یکی از نسخهای خطی کتابخانه خدا بخش را طاک امینی قرار داده بانسخه‌ای کتابخانه ملی کلکته (نیشنل لایبریری) مقایسه کرده غزلهای وی را انتخاب نموده و احوال زندگانی شاعر را بر آن علاوه نموده است -

امید میرود که کاوش علمی دکتر غلام مجتبیٰ انصاری از نظر تحسین دیده نخواهد شد -

• حبیب الرحمن چغتائی



## فہرست مضامین

۱ پیش گفتار  
۳ اوضاع اجتماعی و سیاسی در عهد حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی  
۱۰ نمونه فرهنگی و ادبی  
۲۸ احوال زندگانی حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی  
۴۶ شعرای بهجلیس  
۴۰ زبان و شعر  
۷۵ برگزیده اشعار شهرت  
۱۱۵ منابع







بسم الله الرحمن الرحيم

## پیش گفتار

بدیهی است که زبان و ادبیات فارسی همراه لشکر غزنوی و غوری و بعد ها هم عثمان سپاهیان بابر  
در سرزمین هند منازل ارتقا را پیموده پیمتهای کمال رسید. سپس بعد از وفات اورنگزیب در ۱۷۰۷ میلادی  
ناگهان ابرهای تاریک انحطاط و انقراض سراسر فضای مملکت را فرا گرفت و دولت مغلیه بسرعت تمام  
مایل به صیقل گرفته و آثار انحلال و انتشار در تمامی مملکت پدیدار گشت. خاصه زبان و ادبیات فارسی خیلی  
متاثر شد. جنگ جانشینی و کشمکش جاه و اقتدار بعد از اورنگزیب شاهان مغول را فرصتی نداد که ایشان  
به زبان و ادبیات یادگیر فزون نظیفه توجه میدادند پس پیش رفتی شعر فارسی در این مدت طبعاً بزوال گرایید.  
باز هم انصاف نباشد اگر بگوئیم که درخت تناور زبان و ادبیات فارسی که ریشه اش در هر سرزمین  
این کشور گسترده بود و نیر و مند شده، دفعتاً از تنمختن شدن محطل ماند. سنت های دیرین و اقارب  
زبان و ادب ناگهان از بین رفت بلکه به آهستگی کاهش گرفت. در پیش رفتی شعر و سخن و دیگر انواع سست  
رفتاری البته روی نمود ولی همیشه کم نشد. اندر این اجتماع زوال آمده هم چندین شاعر نامور بعرضه ظهور  
آمدند که با آثار پر ارج و کراتسنگ به زمین شعر و سخن گل های تازه و رنگین بشکفانیدند. از میان همین  
شاعران اسامی مرزا عبدالقادر بیدل، عبدالغنی بیگ قبول، لاله حکیم چندندرت و مرزا افضل بیگ سرخوش باید  
که بحرف طلا نوشته شود.

حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی میان شعرای نامبرده دارای مشخصات امتیازی و درجه عالی  
است. مرزا بیدل و حاجی اسلم سالم دوست صمیمی او بودند که اکثریدر نگاه شهرزاده محمد اعظم شاه باهمی نشینستند. بر زبان  
داس خوشگلو هم یکی از دوستان عزیز بود که همیشه بجهانده اش می رفت و ملاقات میکرد.

پس تصمیم گرفتیم که احوال آخر الذکر را هدف پژوهش خود قرار دهیم و چنانکه شاید و باید دیوان شاعر مذکور را بعد از موازنه و مقایسه با دیگر نسخه های خطی تصحیح کنیم و احوال زندگانش را با شواهد و منابع داخلی و خارجی بیا نگرشیم.

لذا دیوان شاعر مزبور را بعد از موازنه تصحیح نموده احوال شاعر مذکور را اینک در دسترس خوانندگان گرامی می گذاریم. نسخه اولین خطی دیوانش را با دیگر دو نسخه خطی که یکی در کتابخانه خدا بخش پتنه، علاوه بر نسخه اسامی و دیگری که ملوک کتابخانه ملی کلکته می باشد مقایسه و موازنه نموده با احتیاط هر چه تمام تر تدوین نموده ام. این نسخه خطی دیوان که اسامی متن قرار گرفت محتوی بر صد و نوزده (۱۱۹) ورق و هر صفحه آن دارای بیست و پنج شعر است. تعداد غزل رومی هم رفته هشتت صد و سی و سه و رباعی هشتت و هفت می باشد. نظریه دو نسخه فوق الذکر و پس از مقایسه و موازنه تعداد غزل هشتت صد و چهل و پنج (۸۴۵) و رباعی هفتاد و (۷۰) برآمده است. علاوه بر این قطعه و فردهشتاد و هشتت است بنا بر این تعداد شعر جمعا شش هزار (۶۰۰۰) برمی آید. نسخه خطی مربوط به کتابخانه خدا بخش را که کتلاک آن سه صد و نود و یک (۳۹۱) است، بدین جهت اسامی قرار داده ام که این نسخه قدیم ترین و مکمل ترین است. و از این جهت که متن درست و صحیح فراهم آید تنهابه دو نسخه خطی اکتفا نموده ام بلکه بیت های که در تذکره ها مثلاً مجمع النفاکس، سفینه خوشگو و دیگرها مضبوط است هم موازنه و مقایسه کرده ترتیب داده ام.

بنده به کم بضاعتی دکم بایگی خودم معترفم باز هم امید دارم که دانشمندان گرامی این سعی پیمدلان را از نظر تحسین خواهند نگرید و اگر اشتباهی رفته باشد به بنده راهنمایی فرمائند.

در این موارد خود را موظف می بینم که از آقای دکتر محمد صدیق استاد و باز نشسته قسمت قاری و انشا پتنه و استاد گرامی آقای افسر الدوله فیاض الدین حیدر که در انجام دادن این کار ادبی رهنمائی فرموده اند، خیلی سپاس گذارم و نیز از دکتر حسن نشاط انصاری تشکری تمام کنم که در فراهم آوردن مواد تاریخی کمک کرده اند. از خانم نور الصباح انصاری هم تشکر می که ایشان در حین اقامت بنده در کلکته با کمال لطف و راحت میزبانی کردند.

غلام مجتبی انصاری

۱۲ ژوئیه ۱۹۷۶ میلادی

## اوضاع اجتماعی سیاسی در عہد حکیم شیخ حسین شہرت شیرازی

در نیمہ اواخر قرن ہفدہم ہجری اوضاع سیاسی و ادبی درین کشور بسیار پرآگندہ و نامساعد بود۔ بعلت بیماری شدید شاہجہان خانہ جنگی میان پسرانش روی نمود۔ علاوہ از آرا کہ بہ پای تخت دہلی ہمراہ پدربود، ہمہ سہ پسرش اورنگ زیب، شجاع و مراد بہ تصرف آدرودن تخت سلطنت سوی مرکز (دہلی) شتافتند۔ آخر کار در این نزاع اورنگ زیب موفق شد و دارآدم و مراد و قتل رسیدند و شجاع بیرون از کشور وفات یافت۔ پس از جلوس خود بر تخت دہلی نخستین کاری کہ اورنگ زیب انجام داد آن بود کہ شاہجہان را در قلعہ آگرہ محبوس ساخت۔ طبق بیان مولف "تاریخ پادشاہان دہلی" شمارہ اورنگ زیب میان مسلم حکمرانان ہندسی و نہم است۔ وی بہ ماہ ذیقعدہ ۱۰۲۸ھ از شکم ارجمند بانوبگم معروف بہ ممتاز محل متولد شد۔ تاریخ تولدش از کلمہ "آفتاب المصاب" استخراج می شود۔ اورنگ زیب جلوس اولین خود را در اعز آباد سہرند بہ ماہ ذیقعدہ بر وز جمعہ در ۱۰۶۸ھ برگذاہ نمود:

"در ۱۰۶۸ھ در اعز آباد سہرند بر تخت جلوس کرد" ظل حق "بہ لام مشد تاریخ جلوس دست" <sup>۱</sup>

جلوس دومی در شاہجہان آباد بر پا کرد۔ آنوقت عمرش بہ چہل و یک سال و دو ماہ و دو روز رسیدہ بود۔ این جشن بتاریخ بیست و چہارم رمضان در ۱۰۶۹ھ صورت گرفت۔ اورنگ زیب همان وقت فرمان داد کہ خطبہ و مسکہ در سائر مملکت بنامش خوانند۔ وی از ابتدای احوال خداترس و پابند رسوم دینی بود۔ مجزاً از دیگر شہزادگان وسیع النظر، سلیم الفطرت و عالم بود و تا بہ آخرین نفس با مطالعہ عشقی ورزید۔ با وجود گرفتاری های سلطنت اوقات قلیل فرصت را ہمیشہ بہ مطالعہ کتاب عربیہ مربوط بہ فقہ و دین می گذرانید۔ رقعات وی ہر روز می کند کہ خودش ہم در شعر عربی و فارسی یدِ طوئی داشت چون آہناراجا بجایا اقتباس شعر ہای عربیہ مزین ساختہ است۔

لہ تاریخ پادشاہان دہلی: اختر علی چاچہ حسین میجرسن دہلی پریس۔ لہ ایضاً ۱۱۔ لہ ایضاً ۱۲۔ لہ ایضاً ۱۳۔

راستی، این نتیجہ سرپرستی و عظمت غرادی اوست کہ خلاصہ ای بزرگ از قوانین شریعت مسلمانان  
موسوم بہ فتاوی عالمگیری در ہند و سائر جہان بنام او منسوب است۔ این کتاب معروف درازندہ با بعد  
ہند نظام اسلامی را بوضوح تبہیل نمودہ وی سال بیست و یکم جلوس خود را بحیر رفت و بر سال بیست  
و پنجم در ۹۹-۱۰۱۰ ہجری دکن روانہ شد۔ آنجا بعد از جنگ متوہدین با پورہ حیدر آباد را فتح کرد و طاقت مر  
را یکسر شکست، والی گلکنڈہ را مجبور بہ سلاح سپردگی کرد۔ خلاصہ جمعا بیست و شش سال بہ سرکردن  
ہمات دکن گرفتار ماند۔ در ۹۹-۱۰۱۰ ہجری معظّم شاہ عرف بہادر شاہ را ہمراہ پسرانش اسیر کرد۔ پس از آن  
یکی بعد دیگری حصارهای بسنت گڑ، ستارا و پارٹی گڑ را بگرفت۔ را بحجہ تعمیرات دی یاد آوردنی  
است کہ قلعہ اکبر آباد را بہ خرچ پانزدہ لک روپیہ بنا انداخت، این کار را بسال جلوس دومی انجام داد۔  
نام منتر اراغوص کردہ اسلام آباد موسوم گردانید و بنارس را بنام محمد آباد معروف کرد۔

اورنگ زیب بزرگترین سرپر سالار زمان خود بود۔ ہمہ عمرش بہ شمشیر زنی و معرکہ آرائی گذرانید۔  
مقام های ناقابل تسخیر آسام و بہار را فتح کرد۔ معظّم خان، میر جملہ، فاضل خان ذہین و شایستہ ترین  
وزیر سارگاہ شاہی بودند، بیچ پسر موسوم بہ محمد معظّم، محمد اعظم، محمد اکبر، کام بخت و محمد سلطان و بیچ  
دختر معروف بہ زیب النساء، زینب النساء، مہر النساء، بدر النساء و زہرۃ النساء از او بودند۔

الفصل زندگانی موفق و مجمل گذرانیدہ وی بتاریخ ۲۸ ذی قعدہ ۱۱۱۸ ہجری در جمہور دارو گاہ آباد  
بدر البقا شتافت طبق سال عیسوی بیست و ہشت فورہ ۱۷۰۷ میلادی فوت شد و بجوار مقبرہ شیخ  
رکن الدین مدفون گشت گویند کہ در ہمان چین حیات آرامگاہ خود آمادہ ساختہ بود۔ بقول مفتی شو  
علی فہمی اورنگ زیب مدت بیست و پنج سال و سہ ماہ فرمانروائی کرد۔ عرصہ حکومتش آنقدر درازناست  
کہ بیشتر از شہنشاہ بایج بادشاہی را میسر شد۔ ہمانکہ روح اورنگ زیب از نفس عفری پرواز کرد و اوضاع تار  
ہند تغیر شد۔ برای استحکام حکومت اوضاع زمانہ ہم منقلب گردید۔ تحت طاووس ہمان بودا مانیر بانی پرش  
ازین رفت، دربار تیموری ہمان ولی رو نقش نامند۔ ارباب عقل و دانش موجود اما استفادہ کنندگان

لہ اورنگ زیب، جلد پنجم: جادونات سرکار، ص ۴۷۴۔ تہ تاریخ پادشاہان دہلی، ص ۱۲۔ تہ اورنگ زیب  
جلد پنجم: جادونات سرکار، ص ۴۷۴۔ تہ تاریخ پادشاہان دہلی، ص ۱۲۔

بنابر یہ حسرت و یاس بر تائی کنگو دیوان خاص مستوی گردید۔ افسردگی بجای خوشحالی  
چیرہ گشت و قلندر علی سوگوار تر گردید۔ در سائر مملکت طاغیان سرکشیدند و آن راجگان راجپوت کہ  
بترس اورنگ زیب بلی فرود فتہ بودند سر بر آویخته آادہ قیام شدند۔ علاوہ از راجپوتان نمک بانہم در شاہی  
ہند فتہ بر پا کردند و سرکشیدند۔ در خطہ ہای دکن نیز بغلت مطلق و غدار کی حکام مغول، مرہستان طاغی  
شدند کہ اورنگ اوشان را پال مال و سرکوب کرد و بود۔ علاوہ محض بہ مرگ اورنگ زیب در ہر کشور علم بنام  
بلند شد۔

چون ہمہ گام مرگ اورنگ زیب پس کلاش معظم شاہ بہ پیش اور بود پس روش محمد اعظم شاہ  
فرست را غنیمت شمرده اعلام بادشاہت نمود۔ میان مسلم حکمرانان ہند، شمارہ ترتیب و ارتش بر  
نمرہ چہلم بود۔ اعظم شاہ از بطن دہلیس بیگم بانو دروکن تولد یافت۔ سادہ بیستم ذی قعدہ بروز جمعہ ۱۱۱۸  
در احمد آباد جلوس کرد۔ چون خبر جلوس برادر خود بہ شہزادہ معظم رسید از پیشاور بہ لاہور آمدہ ۱۱۱۸  
مطابق ۱۷۰۷ میلادی رسم تاج پوشی برگذا کردہ لقب بہادر شاہ اختیار کرد و خطبہ و مکہ بنام خود ابرا  
کرد، بعد از ب دہلی رسید و از آنجا بہ آگرہ شد و بہ چندین روز بر سائر ہند شاہی مستوی شد۔ پس میان  
ہر دو برادر نزاع افتاد و لشکر جانین در اکرا آباد با ہم مقابل شدند۔ درین موارد بہادر شاہ ہر چند  
کوشید کہ جنگ با ششی مبدل گردد و ہر دو بہ تقسیم نمودہ حدود سلطنت از پد را منی شوند، اما بیچ فائدہ  
نداشت۔ اعظم شاہ این قضاوت منصفانہ را قبول نکرد بلکہ پاسخ داد کہ ہر کہ شمشیر دستش دارد مکہ  
بنامش خوانند :

”کلاش ایکہ ہر کہ شمشیر زند مکہ بنامش خوانند۔“

بہادر شاہ درین جنگ بہ ششم ربیع الاول ۱۱۱۹ فتحیاب شد و شہزادہ اعظم شاہ بقتل رسیدہ بچو اللہ رام  
ہمایون بادشاہ مد خون گشت۔ خلاصہ مدت حکومت اعظم شاہ جمعاً سہ ماہ و دو روز پایید۔ نام شاہ  
عالم بہادر شاہ از لحاظ مسلم حکمرانان ہند بر نمرہ چہلم یکم قرار ی گیرد۔ وی پسر بزرگترین اورنگ زیب  
بود کہ نام خانوادہ گیش معظم شاہ بود۔ از بطن نواب بانو نیرہ راجہ بر بانپور تولد یافتہ بود۔ چنانکہ مذکور

لہ تاریخ پادشاہان دہلی: ص ۱۲۔ تہ ایضاً ۵ ایضاً ص ۲۔

شد بعد از وفات پدر اعلیٰ بادشاہی نمود و پس از نصرت بر برادر خود بلاشریک غیری بادشاہ شد۔ معظم  
شاه دانشمند بزرگ و حافظ قرآن مجید بود۔ مولف مآثر انگیزی بسیار است کہ هنگامی کہ قرآن مجید  
قرأت می کرد سامعین خیلی محظوظ می شدند با علم حدیث شریف داشت و در آن چندین حدیث حاصل  
کرده بود کہ عالمان دین و سی را به لقب "سردار محدثین" یادی کردند۔ مسائل فقہی تکلف از قرآن  
مجید و حدیث پاک استنباط می کرد۔ بہ زبان های عربی و فارسی و ترکی دستگاہ کامل داشت و بہ فن  
تسلطیق یکسانی روزگار بود چنانچہ در اقسام مختلف خطاطی کمال حاصل کرده بودند۔

پس از فرصت یافتن از جنگ جانشین معظم شاه بلافاصلہ سوی دکن شتافت و بہ میرست  
رسید۔ مادر یمن اشنا خبر از طاغوتی مرکب با دریافت لذا بسرعت تمام سوی لاہور تاخت و با قدرت تمام  
بغادت آنها را افزودند۔ وزیران معروف مانند آصف الدولہ، بشارت خان، منعم خان و ولایت اللہ  
خان دین معرکہ شریک بودند۔ معظم شاه چہار پسر بنام معزالدین جہاندار شاه، عظیم الشان رفیع الشان  
و جہان شاه و دو دختر بہ اسم مہر افروز بانو و دولت افروز بانو داشت۔ مگر گش بنام خوشی تلوہ بتاریخ نیست  
و یکم محرم ۱۱۲۴ھ در لاہور واقع شد۔ بہ پہلوی تربیت خواہد قطب الدین دہلوی مدفون شد۔ مدت  
حکومتش جمعاً پنج سال و بیست و یک روز بود۔ بعد از وفات معظم شاه دولت مغول بسرعت رو بہ زوال  
کرد۔ ہر چند از ابرہای تاریک احیا ناگہ نور می درخشید اما آثار ثبات و پاداری دیدہ نمی شد۔ شیرازہ  
دربار تیموری فتنہ گشت، ابتدال در تہدیر سیاست روی نمودن گرفت، مخانہ جنگی ہا بجای فتوحات  
خارجی فروغ یافت بعد از جنگ خونیں دوبارہ دربار آراستہ شد ولی اندر آن نہ روایت اسلاف بود و  
نہ جلال و عظمت دیرینہ۔

بقول مولف "پادشہان دہلی" نمبر شمارہ معزالدین جہاندار شاه ابن شاه عالم بہادر شاه  
از نظر مسلم حکمران ہند چہل دوم بود و بنام "معزالدین کلہاڑ" ہم معروف است۔ تولدش بر شاہجہان  
آباد روز چہارشنبہ ماہ رمضان در ۱۰۷۲ھ شمرہ بود۔ بروز پنجشنبہ ماہ ربیع الاول در ۱۱۲۴ھ در لاہور  
بر تخت شاہی جلوس کرد۔ در ہان بدو حکومت متوسط سپہ سالار خود و الفقار خان ہمہ سر برادر عظیم الشان  
در رفیع الشان و جہان شاه را بقتل رسانید، از لحاظ جسمانی خیلی صحت مند و قویا نابود۔ عزم و محصلہ ہم  
لہ بنام تیموریہ: مصباح الدین عبد الرحمن ص ۲۹۵۔ مآثر انگیزی و ذکر ولادت و ذکر سہ تاریخ پادشہان دہلی: ص ۱۳۔

بلند داشت، کارنامه‌های هنرمندی، جنگی و مدنی حیات پدرو وجودش ارائه کرده بود اما به عهد حکومت خود در عشق مغنیه‌ای موسوم به لال کنور گرفتار شد. این عشق بجای رسیدن کار و بار سلطنت را هم فراموش کرد حتی پست خیالی‌های خود را اظهار کردن آغاز نمود انجام کار به عظیم الشان، فرخ سیر از مصافات، شرف کشور خروج کرد و دستگیرش کرده یک شش دانگ داد و بدین طور انتقام پدرازش گرفت. این سانحه بروز پنجشنبه محرم ۱۱۲۵ هـ اتفاق افتاد. تن مرده اش را در حیطه مقبره بهایون بخاک سپردند.

«آخر فرخ سیر بن عظیم الشان از مالک شرفیه خروج کرد و به قصاص پدرا خود مغز الدین را بکشت روز پنجشنبه هشتم محرم ۱۱۲۵ هـ به عمر پنجاه و دو سال و نه ماه بدست فرخ سیر برادرزاده خود کشته شد و در مقبره بهایون بادشاه مدفون گردید»<sup>۵</sup>

میعاد عهد حکومتش یازده ماه و پنج روزه بود. چهل و سوم مسلم حکمرانان هند فرخ سیر بن عظیم الشان است وی روز پنجشنبه هشتم رجب در دکن بدینا آمد به مصافات دہلی یا اکبر آباد بروز جمعه ۱۱۲۵ هـ اعلام بادشا نمود. حافظ قرآن مجید بود. برخی از شعرش در «مراثی آفتاب‌نما» مندرج است که به زمانه امیری گفته بودی. نخستین سال جلوس خود امیرالامراذ و الفقار خان را قتل کرد و منصب‌های بلند مملکت بدست دو سید بلوچ بار به عبداللہ خان حسین علی خان سپرد. اما بعد از چندی بعثت‌های مخصوص این دو برادر مخالف فرخ سیر شدند و انجام کار وی را اسیر کرده تمامی امور سلطنت را بدست خودشان گرفتند: «ایشان بادشاه را اسیر کردند و اقتدار تمام پیدا کردند و حقیقت اقتدار سلطنت بدست ایشان بود»<sup>۶</sup>

این دو سید برادر در تاریخ هند بنام «بادشاه‌گر» معروف شدند. فتنه اقتدار و در سرشان چنان مستولی گردید که آشکارا می‌گفتند که هر کس پاپوش بر سر نهد بادشاه گردد: «آخر چنان غرور در سر ایشان افتاد که می‌گفتند هر کس پاپوش بر سر نهد بادشاه گردد»<sup>۷</sup>

تا بهنگام تاجپوشی محمد شاه ساسا اختیار بادشاهی بدست همین سید برادر مرکوز ماند. فرخ سیر ایشان بمه هشتم ربیع الثانی ۱۱۳۱ هـ اسیر کردند و بعد از چندی زیر شکنجه شکنجه‌ها کشته شدند. مدت حکومتش

۵ هـ تاریخ پادشاهان دہلی: ص ۱۳۱. ۶ هـ ایضاً ص ۱۳۱-۱۲. ۷ هـ لیبر مغلس (ترجمه): اردون، جلد اول، ص ۳۹۱. ۸ هـ تاریخ پادشاهان دہلی: ص ۱۳۱. ۹ هـ ایضاً: ایضاً



پنج سال و دو ماه کشید۔ چهل و چهارم مسلم حکمران ہند رفیع الدرجات بن رفیع الشان بن بہادر شاہ  
 بہ ظہور رسید۔ تولدش از شکم نور النساء بیگم دختر شیخ یاقی در قلعہ شاہجہان آباد شد و بہ مناسبات  
 اکبر آباد یا شاہجہان آباد بر تخت شاہی نشست :  
 ” در سواد اکبر آباد یا شاہجہان آباد جلوس کرد۔“

درین زمان نیز ہذا اقتدار شاہی بدست سید برادران ماند بادشاہ وقت مثل یک عروسک بود۔ مرگ  
 رفیع الدرجات بعلت بیماری واقع شد و بقیقہ پهلوان مدفون گشت۔ وی سہ ماہ و یازدہ روز حکمرانی  
 کرد۔ بعد تر کشنیر بہادر شاہ رفیع الدولہ بر شاہراہ چهل و پنج بر تخت جلوس کرد۔ وی بہ سرزمین غزنیشین  
 شد و بیستم رجب در ۱۱۳۲ھ بہ دہلی بر تخت نشست۔ جمعاً سہ ماہ پیشزدہ روز حکومت کرد۔ مدت حکومت  
 رفیع الدولہ و رفیع الدین بجدی خلل پذیر و شور انگیز بود کہ عہد حکومت ایشان را ”دورہ ہنگام غری“  
 می گویند۔ بادشاہ چهل ششم از مسلم حکمرانان ہند محمد شاہ بن جہان شاہ بن بہادر شاہ بود کہ بتاریخ بیست  
 و ششم ربیع الثانی ۱۱۱۴ھ چشم بہ جہان کشود و بہ ہمزدم ذیقعد ۱۱۳۱ھ در شاہجہان آباد بر تخت  
 نشست۔ می گویند کہ او جوانی غایت خوب و وجالب نظر بود۔ در ابتدای تاجپوشی خود بہر دو سید  
 برادر عبداللہ خان و حسین علی خان را بقتل رسانید و کای آہن محمد امین خان را وزیر ساخت :  
 ” در اوائل جلوس عبداللہ خان و حسین خان را قتل کرد و محمد امین خان را وزیر راخت۔“

در زمان محمد شاہی بعد از قتل سید برادران خانہ جنگی نسبتاً کم شد اما درین مدت دراز نامی اسباب  
 و ظلم بہ ظہور رسید کہ برای نابودی دولت باعث شد۔ بدستی شیشہ و پیمانہ بہ دربار شاہی بجدی رسید  
 کہ عظمت و جلال شہنشاہی تیموری را یکسر نابود کرد۔ حسرت و حرمان جای عظمت شاہجہانی را گرفت و  
 مناظر عزت ناک از بی بسی و بی چارگی بہ عوض جاہ و جلال عالمگیری بوجود آمد۔ شاہان عصر اکبرامیران و  
 اعیان دولت گردیدند، صفائی قلب و پاکیزگی ضمیر در ایران و سرداران مفقود شد و مقہوم یکجہتی معدوم۔  
 قدرت و توانایی باقی ماندہ بہ خونریزی نادر شاہ، چپا و لگتری مرہتان و طاعونی روحیلاان از زمین رفت۔  
 دولت بزرگ و مجلل قرین سرنوشتی گردید۔ چن ہای آراستہ و پیراستہ با خون جگر صد ہا سال ویران و بربا  
 شد و فرہنگی با تجلیل انتظار کش انتشار و انہار گردید۔

لہ تاریخ پادشاہان دہلی : ص ۱۴۔ لہ ہزم تیموریہ ص ۲۰۵-۲۰۶۔ لہ ایضاً ص ۲۰۵-۲۰۶

پس از مرگ محمد امین خان، محمد شاه، نظام الملک را وزیر مداخلت ولی برنجی بعد از وفات رضی  
گردیده قمرالدین خان را بجایش مقرر کرد۔ سپس یہ عیسٰی نوش اقتاد باقی ہر عمر در آن صرف نمود۔ بسا  
تا چوٹی بیستم ازو در ۱۱۵۵ھ ہجوم نادر شاہ بر سہند آغاز گرفت۔ بہین سال ہشتم ذی الحجہ بروز آدیت  
وی بدہلی شتافتہ تقریباً ہشت ہزار خلق را تہ تیغ کرد۔ دو کورہ روپیہ از خزانہ نظام الملک بزرگرفت  
علاوہ ازین تخت طاؤس ودیگر اشیای بی ہما کہ تحفیتاً ہشتاد کورہ روپیہ قیمت آن بود، ہمراہ خود بہ  
ایران برد :

” نادر شاہ داخل دہلی گردیدہ ہشت ہزار کس را در دہلی قتل عام کرد ودو کورہ روپیہ  
از خزانہ نظام الملک گرفت علاوہ از مصادرہ نقد و جنس ودخت طاؤس ودیگر تحفہ  
ہای صندلین وغیرہ اسب وفیل کہ جملہ زیاداز ہشتاد کورہ روپیہ خواہد بود، گرفت لیکن در  
خزانہ اندرون محل دست درازی نکرد۔“

مزید بر آن نواح جلو بہ کنگ مثلاً کابل، غزنی، پشاور و پنجاب را بہ سلطنت خود انضمام کرد بقیہ را بہ  
محمد شاہ گذاشت۔ بعد از اقامت دو ماہ در دہلی در صفر ۱۱۶۱ھ وطن خود باز گشت می گویند کہ چون بہ  
ایران باز گردید با خزانہ های تحت کردہ اینجامواجب ہیجده ماہ لشکر خویش را بہ پرداخت۔ پس از مرگ  
نادر شاہ، احمد شاہ درانی حکمران ایران گردید و مانند پدرش در ۱۱۶۱ھ بر سہند یلغار کرد۔ رئیس شہر ستار  
لاہور شاہنواز خان را شکست دادہ سوی دہلی شتافت۔ از آن جانب شہزادہ مغول احمد شاہ،  
قمرالدین خان صفدر جنگ والیرسنگ را بچوٹ بکنگ بادشمن پیش قدمی کردند۔ قمرالدین خان  
درین ہمہ با گلدرہ تفنگ ہلاک شد اما پسرش معین الملک، احمد شاہ درانی را شکست فاش داد۔  
این جنگ مصعوب و شہور در نواح سہرند واقع شد۔ در همین اثنا محمد شاہ بہ مرض مہلک جسمانی مبتلا  
شدہ در دہلی فوت کرد و در احاطہ مقبرہ سلطان المشائخ بہاہ ربیع الثانی ۱۱۶۱ھ مدفون شد۔ محمد شاہ  
جماعتی دیک سال حکومت کرد۔ ازین لحاظ مدت حکمرانیش بعد از اورنگ زیب در تاریخ ہند  
دراز ترین محسوب می گردد۔

# نحوه فرهنگی ادبی

(الف) نحوه فرهنگی:

هر چند مسلمانان از حیث فاتح وارد شدند اما این کشور بزرگ را وسیله تجارت یا گردآوری مال و ثروت تصور نکردند چنانکه اقوام خارجی بعد از آشنائی با ایشان کردند و عمل ها کردند مسلمانان اینجانبه نحوه مستقل توطن گرفتند و این کشور را برزخ و بوم خویش قرار دادند سنت های آن را بادل گشاده اختیار کردند و آنها را به زندگانی روزمره بکار آورده بهین خاک پیوستند این کشور را با تغییرات و تحلیقات زیبا ترین و مجید العقول مالا مال کردند و رونق بخشیدند از لحاظ جامع، فرهنگی و علمی بمقابل دیگر کشورهای جهان پیش رفته ترین ساختند از جهان عهد سلاطین تا بعد محمد شاه مسلم حکمرانان در رشته هنرهای زیبا تحلیقات و تغییرات ارزشمند فراهم نمودند عمده ترین نمونه های فن تغییرات مغول در هند با مقبره جلال شروع می شود که زینش حاجی بیگم بنا انداخت مادراین مقبره پر رونق تغییر است و ایران را توام می بینیم بناهای مجلل اکبری نه تنها بر همان تصورات دینی و سیاسی اوست بلکه علامت فطرت و شخصیت او هم است آغاز تغییرات این شهنشاه با قلعه اگر می شود که بعد از آن تقریباً پنجاه عمارت پیرامون از طرز بناهای عجایب و بنگاله بر پا کرد شغف جهانگیر بیشتر با مصوری و باغبانی بود وی مثل پدرش بر احسن عبارات با تحلیلی عشق داشت مقبره های مجلل اکبر و اعتماد الدوله البته منظر تشریف تغییرات اوست عهد شاه جهان هم دوره مطلقه مربوط به فن تغییرات محسوب می گردد این شهنشاه واقعاً فن سنتی معماری را احیا کرده متداول ساخت و در بنا اندازی عمارات آن را دستور العمل قرار داد بلکه از جانب خود هم چندین تغییر و اضافات ایجاد نمود در طرز تغییر قلعه اگر نیز بسیار جدت نمود چنانکه بنای "موتی مسجد" اندرون این قلعه اضافاتی جدید و زیبا ترین از دست باز هم دل ناصور این شهنشاه آرام نگرفت تا وقتی که میادین محبوب را بش محبت از محل متاج محل "تغییر ساخت که امروز

مہمکتای روزگار و خلقت ترین جهان است۔ علی ہنر حکمت می گوید :

” عمارت تاج محل را کہ در شہر آگرہ شاہجہان بادشاہ برای مدفن زویہ خود ساخته است بہترین نمونہ عالی ترین مثال بناہای اسلامی متحدہ مشہور آفاق است“

بای دیگر می گوید :

” در زمان شاہجہان ہندستان از حیث ساختمان ہا و بناہای ظریفہ و بدیع بسیار غنی است۔“

این شہنشاہ در دہلی نیز سلسلہ تعمیرات را ادامہ داد و بناہای عظیم الشان مانند ”لال قلعہ“ و ”جام مسجد“ تعمیر کردہ این شہر را دہلی بخشید۔ بعلمت این دو عمارت بدیع و شگرف نام شاہجہان زندہ جاوید شد۔ بعد از ساختمان تاج محل رسم تعمیرات بہ دیگر شہرہای ہند عم ادامہ یافت۔ در لاہور ”مجد شاہی“ و ”مسجد زیر خان“ بطرز جدید ساختہ شد۔ اورنگ زیب اندرون لال قلعہ ”موتی مسجد“ طرح انداخت در اواخر قرن سیم میلادی ”مقبرہ صفدر جنگ“ بنا انداختہ شد۔ اندر این ساختمان حاضر مخصوص و جدید بہ مشاہدہ می رود۔ باز ہم آن طرافت فنی و لطافت ہنرمندی کہ در ”تاج محل“ بدست است، ہنوز ہم در سہ روی زمین پیچ جانظر نمی آید۔

دورہ اورنگ زیب عاری از پُرکاری، و مدت مصارف بجا بود۔ در زمان او عمارت حلی کتر ساختہ شد۔ البتہ باز سازی واجب، بنا اندازی ساختمان ضروری و تعمیرات لازمی در عمارت های سابقہ درین زمانہ متداول ماندہ مثلاً بجا پور و سوادش بعلمت یلغار بہ ہم اورنگ زیب کلاً ویران و نابود شدہ بود۔ پس وی فرمان داد کہ ساختمان های این لواح را از سر نو تعمیر کنند۔ مزید بر آن حکم جاری کرد مسجد های طرح انداختہ حکمرانان بجا پور را کہ بہ سبب تاختش شہید شدہ، مجدداً بسازند و دیگر ازین قبیل مساجد ویران شدہ را بلافاصلہ تشکیل کنند۔ بے بر اثر این فرمان شاہی بسیاری از مساجد احمد آباد و بجا پور را باز سازی کردند یا از سر نو تعمیر کردند۔ در ہمان زمان اورنگ زیب بمیری بموسوم بہ عبدالغنی کہ سپہ سالار لشکر ہم بودہ، مسجدی در متور طرح انداخت و خان زمان،

۱۔ انتخاب سرزمین ہند: نصاب جدید فارسی، ص ۵۲-۵۳۔ ۲۔ ایضاً ۳۔ کاہنہ های قرعگی عہد حکمرانان مسلمان ہند (بزبان اردو) دارالمصنفین اعظم گڑھ، یو۔ پی۔ ۴۔ خانی خان جلد سوم، ص ۳۶۱۔ ۵۔ ایضاً

استاندار برار مجلل ساخت<sup>۵</sup>

بعد از اورنگ زیب تشویق از تعمیرات کتر شد. بازم شغف عمارت سازی از این و اعیان دولت ادامه داد چنانچه بعد محمد شاه، امین الدوله امین الدین خان سنبلی کی از امرای دیار شاهی بسیار از بناهای شاندار و زیبا مثلاً یاغات و مسافر خانه بزرگاه خوش بر پا ساخت. نواب آصف جاه شهر بر پا پیور را آبادان ساخت و عمارت های متعدد بنا انداخت که بعد از مدت مدید تکمیل رسید<sup>۶</sup>.  
چندین کار خیر بود طایفه رنگ انسانی بنوعی باشد که در آن امیر و غریب یا هندو و مسلم یکسان شریکی باشند. بنا برین مسلم حکمرانان هند برای خیر و بهبود عامه الناس بنا های خیرات و مسافرخانه فلاح عام و سلطنت خودشان طرح انداختند مثلاً اورنگ زیب در سراسر مملکت خود برای محتاجان و ناداران اداره های سرکاری دایر کرد و فرمان داد که هر کجا لازم باشد بفلاح و بهبود ناداران و مفلسان مسافرخانه و بیمارستان بنا اندازند<sup>۷</sup>. مولف مرآت احمدی می نویسد:

"خدمت دار الشقای بلده از تعمیر محقق شریازی حکم فرمودند تقی مقرر گشت<sup>۸</sup>

بدوره این شهنشاه مخصوصاً بلخوره خانه های بزرگ و وسیع از غلّه خام و پنجه اعدا نموده داین طریق را شایان البعد هم ادامه دادند چنانچه رسید حسن علی خان بعد محمد شاه بلخوره خانه بزرگ از غلّه بنا انداخت صاحب آثار الامر در آن باره می نویسد:

"در سیمت و مروت یکسان، وفور طعام، کثرت اطعام سرکار او شهو است اجرای بلخوره

خانه ها از غلّه خام و پنجه و اعدا مجلس یازدهم همراه در بلاد عظیمه و کن نموده که تا حال جاری است<sup>۹</sup>

این امیر سلطنت برای مسافران در وطن خود باره مسافرخانه هم بنا انداخت که خانی خان راجه باین می گوید:

"در وطن باره نیز بنای سر و پیل و دیگر بنا های عاقبت بجز گذاشته<sup>۱۰</sup>

تقریباً بهین دوره نواب آصف جاه که بیست سال استاندار و کن بود، مسافرخانه ای تعمیر کرد که آثار الامر از آن یاد آور می کنند:

له مرآت احمدی، جلد دوم، ص ۷۰۵ ایضاً<sup>۱۱</sup> آثار انگیزی (ترجمه انگلیسی)، ص ۷۲۲ مرآت احمدی  
ص ۸۰۵ آثار الامر جلد اول، ص ۳۲۸<sup>۱۲</sup> بقیه خانی خان، ص ۹۴۲ آثار الامر، ص ۲۲۲

اوزنگ زیب فرمان دادہ بود کہ ہر سال در موسم سرما ہزار و پنچ صد گنیم در میان بی مایگان توزیع کنند و سہ ہزار روپیہ تقسیم کنند۔ عین روز ہا شائیرہ خانہ استناد برنگاہ مقرر شد۔ وی بطور مد و معاشش برای بی مایگان فقیران و بیوگان مبلغ کثیر خرچ نمود بلکہ دیہات و زمین ہا ہدیہ داد بدین جور آہنہا را غنی و مرفہ الحال ساخت۔ صاحب ریاض السلاطین می نویسد:

”بیوہ ہا می شرفا و تجاوی بی مایگان را دیہات و زمین ہا معاف کردہ مالک ملاک ساخت۔“

وزیر نخست فرخ سیر قطب الملک سید عبداللہ خان بخاطر مفاد عامہ در شاہجہان آباد حوض آب بنیاد خوب طرح انداخت، خانی خان راجہ باین حوض می گوید:

”حوض آب در نجستہ بنیاد بنا گذاشتہ موسست۔“

بعد از شاہجہان حمام ہا می متعدد برای رفاه عامہ ساختہ شد، بفرمان اوزنگ زیب ہر کجا کاروانسرا بنا گذاشتند حمام نیز بہ آن ملحق نمودند تا مسافران در آن تحمیم گیرند۔ یکی از امرای این شہنشاہ امانت خان میرک در لاہور حمام طرح نمود کہ صاحب آثار الامرا آن را مشہور جہان می گوید:

”حمام طرح نمود کہ مشہور عالم است۔“

اوزنگ زیب خیلی خفیف داشت کہ در سلطنت وی در ہر موضع کہ ضروری باشد پل ہا تعمیر کنند تا مردمان در آمد و رفت بہ بیچ اشکال رو بہ نشوند و آب سابی تمام بہ منزلت ہا رسند۔ بعد از ہم بزمان محمد شاہ حسن علی خان در وطن خود بارہ پل محکم ساخت و بیعین زمان نواب صف جاہ در دکن بہ مقام مخصوصی موسوم بہ نظام آباد پل تعمیر کرد:

”آبادی نظام آباد بالائی کستل فردا پور (کہ در ویرانہ محض بود) مسجد و کاروانسرا و دولت خانہ و پل تعمیر کرد۔“

خفیفی نمائند کہ درین عہد تودہ مردم خیلی باراحت و خوشحالی زندگی بسر می کردند۔ بنا براینکہ شاہان ہمراہ ایران و سرداران بمعیت لشکر آہوہ از یک جای بہ جای دیگر پیوستہ می رفتند مردمان را فرصت ہا میری شد کہ

لے آثار الامرا، ص ۲۲۲ تہ مراث احمدی جلد اول، ص ۳۵۶ تہ ریاض السلاطین، ص ۲۲۲، لے لین پول آکسفورڈ (ترجمہ انگلیسی) تہ آثار الامرا، جلد سوم، ص ۱۰۸۵ تہ لین پول آکسفورڈ و ترجمہ انگلیسی، ص ۸۸۔

یافز هنگ یک دیگر بخوبی آشنایان گردند. پس بعلت اختلاط و اتفاق با همی در جامعه عدالت و تعاون برقرار می ماند. یا بتدای حکومت اورنگ نیکیب در معاشرت پهن انقلاب روی نه نمود بجز آنکه بادشاه تویر تخت جلوس کرد و برخی از امیران و سرداران تازه به تازه زمام حکومت را بدست شان گرفتند و بعضی از آنها غایب از نظر شدند. واقعیت اینست که سنت های فرهنگ و روایت های معاشرت که شاه جهان از پس خود گذاشته بود بزودی مبدل گشت. در بدو احوال اورنگ زیب هم با تجلیل و خرج کثیر بادشاهت کرد و از تشریفات درباری و شان و شوکت تاجداری بکلی بیرونی نمود چنانکه معمول شاهان سابق بود. از همین جهت است که بر موقع جشن تاجپوشی امیران و سرداران و عامه الناس با هم آمیخته اورنگ زیب را با جواهرات سنجیدند و بهای آنرا در میان بی مالگان و محتاجان قسمت کردند. وی هم معمول داشت که سرداران و وزرا و شهنزادگان، بادشاه را تحایف عرضه دارند. بادشاه چون بدرگاه جلوه افزیزی شد با رقص و سرود استقبال می کردند اما تقریباً ده سال بعد از تاریخ جلوس شاهی اورنگ زیب با سرخی تمام وصیت کرد که در مصارف شاهی و دیگر امور سلطنت سادگی و کفایت شعاری ملحوظ دارند. نه فقط این بلکه سرود و موسیقی را از دربار خود مردود ساخت و منصب سنتی تاریخ نویسی را به پایان برد. و تدریجاً بر تقریبات و تشریفات هر نوع پابندی ها عاید کرد. روایت می کنند که یک دفعه موسیقاران نظامی شکر می کردند. روزی اورنگ زیب به ادا کردن نماز به جامع مسجدی رفت. ناگهان دید که تنی چند بردوش شان جنازه ای برداشته و گریه و زاری نموده راه می رفتند. پرسید آن جنازه از کیست؟ گفتند: جهان پناه! جنازه همان موسیقی است که به دربار شاهی هلاک کردند. گفت: آری! این میت را به زمین انداخته اند! عمیق دفن کنی که باز زنده شده بیرون نه ببرد.

باز هم رقص و سرود از دربار امیران و وزیران بدر رفت. شاهزاده محمد اعظم شاه خوش دستگاه کامل در فن موسیقی داشت و دلدادۀ رقص و سرود بوده. میر عبد الجلیل بلگرامی یکی از نابغان این زمان بود و در موسیقی قدرت کامل داشت. بدرگاه گلکنده موسیقاران را خیلی احترام می گذاشتند و ایشان را بالقب های گرانقدر می خواندند. آخرین حکمران گلکنده به اسم "سانا شاه" موسوم است. علقش همین که بید فریفته موسیقی و رقص و لغه بود.

له تاریخ هند، جلد سوم: ج. ن. - سرکار (نویسنده انگلیسی) ص ۸۵ -

در جامعه این دوره مردم بر چهار نوع بودند۔ ارکان شاهی، امیران دیاری، لشکران شهریاری و عامه الناس بشمول یازدگانان و دستکاران۔ معیار زندگی هر گروه مختلف النوع بود۔ سیاح بریزی نویسنده کافران خانواده شاهی و قصرهای مجلل زندگی میسر می نمودند۔ امیران و سرداران هم در مکان های باشکوه ساکن بودند۔ عمال عادی و تاجران به خانه های آجروگل می زیستند و لشکریان و عامه الناس بسکن های کاه و گل۔ اعیان حکومت و امیران و زبانشان از منجمان و ستاره شناسان سرپرستی می نمودند۔ ستاره شناسان معمولی کنار جاده بر حصیر نشسته احوال آئینده مردمان عادی را پیش بینی می کردند و پول می گرفتند۔

(ب) نحوه تعلیمی:

شاهان مغول برای نشر و اشاعت علم و دانش خیلی شغف نمودند۔ شهنشاه اکبر محیط درسی را وسیع تر ساخت و اساس تدریس بر چهار صورت نهاد۔ شاه جهان نیز به پیروی از آبا و اجدادش معیار آموزش و پرورش برقرار داشت۔ بعد از او رنگ زیب به ترویج علم و آموزش زیاد پرداخت و آن را در جمیع بلاد و قصبات گسترانید۔ مولف عالمگیر نامه بیان می کند که وی فرمان داده بود که به هر طرف حکومتش طلبه و با تیار به ترویج و اشاعت علم و دانش و فرهنگ بفرستد و هر کس های مناسب حال و روزیانه با کمال و اولاک در خوار احوال مقرر کنند:

” و از آنجا که توجه خاطر دانش معاصر و ترویج مراتب فضل و تأسیس معالیم علم درجه خصوصی دارد در جمیع بلاد و قصبیات این کشور وسیع فضلا و مدبرین را بوظایف الایقان و روزیاء و اولاک موظف ساخته بشغل تدریس و تعلیم محصلان علم گذاشته اند و برای طلبه علم در هر معوره و ناحیه وجوه معیشت در خور مرتبه و حالت و استعداد مقرر داشته و هر سال بدین وجه نیز از خزان احسان بادشاهانه مبلغها معتمد به صرف می شود و از فیض حکومت و افضال شهنشاه ابرکف دنیا نوال طالبان علم و کمال همت افزونی پذیرفته منتشر الحال و مرفه الحال یکسب و تحصیل علوم اشتغال می ورزند“

مولف مرآت احمدی راجع به فرمان مذکور می نویسد:

له تاریخ هند جلد سوم: ج-۵- سرکار دیربان انگلیسی، ص ۸۵۔ عالمگیر نامه: ص ۱۰۸۵-۱۰۸۶



” چون حکم مقدس معلی در جمیع صوبہ جات ملاک محروم و شرق لغاذا یستعمل  
صوبہ مدرس تعیین نمایند و طلبہ علم از میزان تا کشاف خوان یا مستصواب صدر صوبہ خوان  
بمهر مدرسان وجه و علوفہ از تحویل خزانی خزانه آن صوبہ می داده باشند و درین واسطه نفر  
مدرسین در احمد آباد و سورت و تنجی نظر طلبہ علم اضافہ در صوبہ احمد آباد مقرر شد“

علاوہ از درسگاہ دولتی بہ مدرسہ ہای غیر رسمی ہم اعداد سہ کاری ہم می رسانیدند کہ بخود ذائقہ یار و وسیلہ  
اشترک عوامی برپای می کردند۔ باین طور در عهد او رنگ زیب تر و بچہ تعلیم و اشاعت علم و دانش خیلی فروغ یافت  
چنانچہ پیش رفت درس و تدریس و تعلیم و تربیت در خطہ مسیالکوت درین زمان البتہ دیدنی و مزین  
المثال بود۔ دانشوران و فاضلان مشہور و معروف از ہر گوشہ کشور درین مرکز تعلیم و تربیت می آمدند و با  
راحت در آن اقامت گزیدہ طالبان علم را درس می دادند۔ اہمیت جوینور نیز از لحاظ تعلیم و تربیت  
و فروغ علم و دانش قابل ذکر است۔ شاہجہان در بارہ مسیالکوت و جوینور با مبہات می گفت کہ  
” پدر ب شیراز ملک ماست“

آموزش و پرورشش بادشاہ معروف ہند شیرشاہ حسین شہر جوینور انجام پذیرفتہ بود۔ چنانکہ  
بہ حوالہ جات تاریخی معلوم می گردد تعداد مدرس رسمی و غیر رسمی در جوینور تقریباً شصت بودہ۔ بدورہ  
بہادر شاہ بغرض درس اعلیٰ مدرسہ ای بہ دہلی بوجود آمد کہ بانی آن امیر غازی الدین خان فرزند جنگ  
پدر نواب آصف جاہ بود۔ مسجدی ہم پیوستہ این مدرسہ بنا انداختہ بودند و با شکاہی برای اقامت  
دانشجویان تعمیر کردہ بودند۔ نصاب ہای درسی این زمان برای ہر دو گروہ ہندو مسلم مشترک و یکسان  
بود۔ ابو الفضل می نویسد کہ موضوعات علم الاخلاق، ریاضیات، زراعت، اقلیدس، ادویات، تاریخ  
و طبیعات درین نصاب شامل بود کہ هیچ تعلقی بہ مذہب نہ داشت۔ علی رغم ہندوان اعتبار داشتند کہ  
سائنس کرت، ویاکرن، تصوف و فلسفہ ہندوان و غیرہ بہ آزادی تمام بخوانند۔ ابو الفضل مزیدی نویسد  
کہ بعادت عمدہ ترین سیستم تعلیم و تربیت روشنی علم و دانش در سہہ حدود سلطنت گسترہ بود۔ نصابی  
کہ بمطالعہ زبان و ادبیات فارسی آمادہ ساختہ بودند مشتمل بر ”کریما، گلستان، بوستان، یوسف زلیخا“  
”سکندر نامہ“ بہار دانش، اخلاق ناصری و انوار سہیلی بود۔ بعد از وفات نعمت خان عالی، سرنر ظہوری  
لہ مرآت احمدی جلد اول ص ۷۷۲ لہ لاریہ فرنگی حکمرانان مسلمان ہندو زبان اردو ص ۲۲۱ ایضا لہ لاریہ

رفعات عالمگیری و انشائی مادورام وغیرہ رانیز داخل نصاب کیے گئے۔ اس نصاب مختص بدیس عالیہ بود۔  
سیستم مدرسہ اساسی و ابتدائی کے سابقہ امتداد اول بودہ، بجای خود برقرار ماندہ کہ پانندیت ہا بہ پات شاہ  
و مولویان بہ مدرسہ و کتاب مدرسہ می دارند۔ بہ تحصیلات مدرسہ پنج فرقی در میان ہندوان و مسلمانان  
نبودہ۔ بنابرین ہندوان می توانستند در مدرسہ و مسلمانان بہ پات شاہ مدرسہ بگیرند۔ پس بسیاری از  
دانشوران ہندو بودند کہ اساتیدشان مسلمان و بسیاری از دانشوران مسلمان بودند کہ اساتیدشان ہندو  
بودند۔ چنانچہ امروز ہم دانشوران باین عنوان در ہند موجود اند کہ شاہدین معنی هستند۔ تعداد شاعران  
فارسی از گروہ ہندوان درین زمان بحدی زیاد است کہ بہ شمار نمی آید۔ برخی از ایشان مثلاً چتر بان  
برہمن، برنہ بن داس خوشگو، آندرام مخلص، ٹیک چند بہار، بابو بالکند شہود، راجہ رام نرائن  
موزون وغیرہ لائق تذکر هستند۔ در او آخر دورہ شاہان مغول ہم بسیاری از شاعران فارسی اگر گروہ  
ہندوان مثلاً پانندیت بینی رام اختر، کالیکا پرشاد الوڑ، مادورام مشتاق، ہر چند رہتر، منشی درگا پرشاد  
نشاط، دیاشنکر نسیم، گوکل چند لاهوری، جوالہ پرشاد وقار، مہاراجہ چند لال شادان وغیرہ برگزیدہ  
روزگار و صاحب دیوان شعر بودند۔ اس اشخاصی گرانمایہ نہ فقط شاعر بلکہ مولف ارجمند ہم بودند بہ  
اشتغال و حوصلہ افزائی شاہان و امیران دربار پانندیت ہای این زمان در تحصیلات زبان و ادبیات  
فارسی خیلی پیش رفتی کردند۔ اکثر از ایشان در زمینہ نثر فارسی، خط، تطبیق و دیگر فنون ادب مہارت تامہ  
جابل کردند۔ ہندوان بہار، اگرہ، اود، لاپور و دہلی در معمولات قطعی و ادبی بسیار معروف بودند،  
بحدی کہ نام ایشان ہنوز ہم در کتابت تاریخ و تذکرہ و دیگر آثار باقی است۔ مولف "اے سوشل ہستری  
آف اسلامک انڈیا" محمد یاسین دربارہ محیط فہنگی این عہد مرقوم میدارد :

"Ancient Indian learning was patronised by the Mughal Court and Hindi literature flourished under Muslim patronage and was enriched by Muslim Contributions. It is also curious to note that whereas the Hindus learnt more of Persian, Muslims seemed to be more anxious to Sanskritize Hindi Poetry. A comparison of the Hindi style of Khan Khanan Abdur Rahim with that of Noor Mohammedi's "Indrawati" written in the time of Mohammed Shah would bear out this fact. On the whole the wholesome principle of

سہ آئین اکبری۔

give and take in the cultural life of India continued undisturbed and Muslims had less prejudice to impose silently colourful Hindi customs in birth and marriage festivals of their own and to partake of the mirth and joy of Hindu festivals like Holi and Hindola (Skyazing in the rainy season).<sup>1</sup>

### (ج) نحوہ شعری:

فکر عامہ بدلتا کہ شعر فارسی از دورہ حکومت اورنگزیب رویہ انحطاط نمود و موجب این انحطاط ہم اور اقراری دھندہ غلطی آئیکہ اورنگزیب ادلی کسی است کہ منصب ملک الشعرائی را از دربار خود مودود کردہ سرپرستی شاعران یکسر ترک نمود، بنا برین در راہ پیش رفتی شعر سدی بزرگ بوجود آمد۔ این معنی روشن است کہ وی مخالف قصیدہ سرائی بود و از رقص و سرود ہم بزار بود اما بوجود این بی اعتنائی او، شعر فارسی پیش رفتی خود را ادامه داشت۔ باید بدانیم کہ پیش رفتی شعر و سخن محتاج سرپرستی شایان عمر نیست سخنوران بزرگ و معروف ترین مثلاً فردوسی، مولانا روم و بیدل را سرپرستی حکمرانان زمان میسر نبود ہا زم ایشان آثار شعری بدرجہ احسن و ادلی بوجود آوردند۔ بررسی ادبیات فارسی نشانگر است کہ عمدہ ترین ادبیات یہ بدترین و پرآگندہ ترین زمانہ کیسی بوجود آمدہ است۔ دورہ تاتار و مغول در ایران شاید روشن ترین زمینہ است۔ پیش از آنکہ یہ زمینہ شعر فارسی مربوط بہ عہد اورنگزیب صحبت کنیم، باید مقایسہ کنیم اہمیت شاعران و ادیبان این عہد چگونہ و تخلیقات ایشان چہ جوری بودہ؟ یہ لفظ دیگر لازم است کہ قدر و قیمت ادبیات شعری را جمع بہ عہد اورنگزیب و ابعدش با قیاس کنیم۔

منصب رسمی ملک الشعرائی را از بین بردن ہرگز بر این امر دلالت نمی کند کہ اورنگزیب مخالف سرسخت شعر فارسی بود بہ مطالعہ زندگانی این شہنشاہ پیدا می شود کہ وی ہمہ عمر در فتوحات ملکی و توسیع حدود سلطنت گرفتاری بی نہایت داشت۔ یہ قضاوت امور مملکت داری بحدی اشتغال داشت کہ برای ادبیات و دیگر فنون و هنرهای زیبا هیچ فرصتی نمی یافت۔ درین صحیح شک نیست کہ نسبت بہ سیاست کشورداری و امور سرکاری و دیگر فنون لطیفہ را وقت

1: A Social History of Islamic India (1605-1748) by Md.Yasin, pp.180-81.

نمی گذاشت. پس پول خرج کردن و خزانہ دولتی را برین چیزها رایگان دادن بعد از حکمت می دانست. باز هم هرگز نباید پنداشت که در بار او از عالمان و قاضیان قطعاً خالی بود. وی خودش ماهرترین فنکار خطاطی و عمده ترین نثر نگار فارسی بود بلکه یک نوایع با شعرفارسی هم شغف داشت. "رقعات عالمگیری" که معروف ترین تالیف از دست در بیشتر موارد حاوی شعر برجسته و مناسب حال مضامین و مطالب است. بسیاری از شعر منتخب از ویوان شعری همزمانش است. اینا مندرجات شعرفارسی یا ثبات می رساند که وی با شعر فارسی علاقه مفراوانی داشت، زیرا کسی که از شعر و شاعری بیزار باشد هرگز نمی تواند شعر بآئی کثرت حفظ دارد.

دختر اورنگ زیب هم شاعره ای برجسته بود که بنام زیبا النساء مشهور جهان است. شعرش امروز هم بنیان ردعائمه التماس است. هر چند که در نگریب فرصتی نداشت با شاعران آمیزد باز هم زیب النساء ایشان را خیلی نوازش کرد و پذیرایی نمود. پس این شاعره شاعر نواز آن خلا را حتماً پر کرد که بعلت بی توجهی اورنگ زیب مربوط به شاعران پیدا شده بود. بیشتر شعرا و در سر پستی این شاعره با راجعت و خوشحالی زندگی بسر می کردند. اشرف ماژند رانی، ناصر خسرو، غنی کشمیری، "بیدل" عظیم آبادی و دیگر شعرای نامی وابسته بدر بار زیب النساء بیگم بودند که بهر طوری که ممکن بود متنازل سخن پرداز می را ادا می دادند. بقول مؤلف فارسی ادب بعد از اورنگ زیب:

"میان شاه بانوان کسی ادبیات و فنون لطیفه را آنقدر زیاد فروغ نداده بجز زیب النساء"

لاله چیت رای یکی از شاگردان ملا سعید اشرف ماژند رانی قطعه ای تاریخی بر برگین بالوسی شاعر نواز نوشته است که نشانگر هنرمندی او در شعر و سخن است، ازین قطعه معلوم می گردد که تخلص زیب النساء "معنی بود سه"

زین خبر بزم جهان چون دیده اعلی شده	رخت کتی نیست چون زیب النساء بیگم زده
روح بخش و جان نواز از دم عیسی شده	اینکه تاثیر کلامش در مزاج روزگار
تا ز عالم رفت زیب از کشور معنی شده	بعد از شیرین گلای خسرو ملک سخن

له فارسی ادب بعد از اورنگ زیب: دکتر نور الحسن انصاری: (بزبان اردو)

خوش را اندر تخلص گنج "مخفی" می نوشت  
 سال تازخ و فانش چون پیسیدم ز عقل  
 در هر یک از زیاده شهر و گیتی شده  
 از ره حسرت بگفت آه از جهان مخفی شده

آزاد میگرای شعر زیرین را با زیب النساء منسوب کرده است

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد  
 کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد  
 صد بهار آخر شد و هر گل به قرقی جا گرفت  
 غنچه به باغ دل مازیب دستاری نشد

زیب النساء در فنون خطاطی هم مهارت داشت. آثار عالمگیری رقمطراز است که او انواع خطاطی از قبیل نسخ، نستعلیق و شکسته می دانست. شاید این هنر از ملا سعید اشرف مازندرانی آموخته بود زیرا وی نه تنها شاعر و عالم بلکه بهترین خطاط و خوشنویس هم بود. کاوش های علمی زیب النساء نیز احسن و لائق ستایش بود ولی متأسفانه آثار آن حالا بدست نیست. صاحب مخزن الغریب فقط از تصنیفش یاد آورده کرده است که معروف به "زیب المنشآت" است چنانکه می گوید:

"زیب المنشآت که از تالیف آنجناب است فقر آن را زیارت نموده"

مورخین و تذکره نگاران هم در سرپرستی علمی و قدردانی او رطب اللسان هستند. صاحب "آثر عالمگیری" بیانگر است که گروهی از عالمان و فضلاء و خوشنویسان با ترک کار یکم بر خوردار بوده. صاحب "ید بیضا" می نویسد:

"همیشه به ترقیه حال ارباب فضل و کمال مصروف می داشته و جماعت کثیر از علما و شعرا و مفسران و خوشنویسان بسایه قدردانی او آسوده بودند و کتاب در مسائل بسیار

بنام او دست تالیف پذیرفته"

علامه شبلی می گوید در بار زیب النساء اصلاً اگادمی (بیت العلوم) بود که در آن ارباب علوم و فنون همیشه حاضر می بودند و به شغل تالیف و تصنیف مشغول بودند و کتاب ها که می نوشتند معمولاً بنام زیب النساء معنون می شدند یعنی نخستین جزو نام آن کتاب به "زیب" شروع می شد مثلاً "لاصفی الدین اردبیلی چون به حکم یکم تفسیر کبیر را بنویسید فارسی برگرداند، نامش "زیب التفسیر" نهاد. زیب النساء

له بیاض: خلا بخش لایبری پنه ورق ۷۵ تا ۷۶ ید بیضا ورق ۱۰ له آثار عالمگیری ص ۳۹۴ مخزن الغریب (قلمی) له آثار عالمگیری ص ۳۹۴ ید بیضا قلمی

بجای آنکه علما و فضلا استفاده کنند متقبل بیت العلماء کتب خانه ای عمده ترین هم طرح انداخت -  
 مؤلف آثار عالمگیری می گوید که آن شاهزادی علم پرور و هنر دوست برگرد آوری کتاب و ادامه دادن  
 شغل تصنیف و تالیف جدید همیشه کوشان می بود. کتاب خانه مذکور واقعاً از هر لحاظ نادار الوجود  
 بود. شهرت علمی مربوط به دیگر دختران اورنگ زیب هر چند کمتر از زینب النساء بود و او شان  
 مثل دی هر داه آسمان علم و ادب نبودند باز هم با علوم و فنون آراسته بودند. از دختران اورنگ زیب  
 زینت النساء به فیض تربیت و توجیه پدر کلمات علمی تحصیل نموده بودند و با وصف عقاید دینی با  
 احکام و مسائل شرعی هم بخوبی آشنا بودند. در تذکره "صبح گلشن" یاد آوری از زینت النساء از حیث  
 شاعره ای برجسته شده است. حرف های مؤلف فوق البیان باین طور است :

" زینت النساء بیگم همیشه زینب النساء و بیگم از بنات اورنگ زیب عالمگیر یا د شاه  
 است ، عالمه و شاعره و حافظ کلام اللہ بود ، زینت المساجد بنا کرده اش الان در  
 شاهجهان آباد موجود و مجور ، بر سنگ مزارش که در صحن همان مسجد است این شعر خودش  
 منقوش و منقور سه

مونس ما در لحد فضل خدا تنها بس است سایه ازا بر رحمت قبر پوش ما بس است "

آثار عالمگیری شاهد است که دختر اورنگ زیب بدر النساء نیز با سعادت حفظ کلام اللہ و درس های  
 علوم دینی بر خور دار بود و با وصف علم و دانش عمل را پیوسته ملحوظ داشت. یکی دیگر دخترش موسوم  
 به زینب النساء بقول مؤلف مذکور خیلی عابده و صالحه بود و مادام در تحصیل علوم و فنون بسر می برد و  
 ذخیره سعادت می اندوخت -

محمد اعظم شاه پسر دودم اورنگ زیب با ادبیات و فنون ظریفه عشقی داشت از بطن بانی  
 اودی پوری متولد شد و مانند شاهزادگان درس های عالی گرفت. تاریخ و تذکره نگاران از علم و  
 فضل او تحسین ها نموده اند و گفته اند که دی در فنون رقص و موسیقی مهارت تامه داشت مخصوصاً  
 در جواهر شناسی و شناخت آهن مثل اوست دیده و شنیده نشد :

" بالجملة شاه عالمجاه در سه فن بر زمان خود نظیر نداشته اول معرفت اصول موسیقی

له آثار عالمگیری ، ص ۳۹۴ ته ایضاً در ق ۳۹۵ ص ۳۹۵ صبح گلشن ص ۱۹۱ - ۱۹۲ -

در قص دوم شناختن کیفیت جواهر سوم دانستن جواهر اسلمه و آشنی در این هر سه  
فن استادان کمال این فن از تعلیمات می گرفتند

طبق اقوال "سفینه" و "بزم تیموری" مرزا بیدل، مرزا محمد زمان، حاجی اسلم سالم و حکیم شیخ حسین شهر  
شیرازی معروف ترین شعرای دربار او بودند. محمد اعظم شاه نه تنها ناقد شعر بلکه شاعر آن هم بود. شعر  
فارسی و دوییتی هندی خوب تری نوشت. این رباعی از دوست سه

قدر سخن از دو عالم بیش است      باخیل خیال بادش درویش است  
چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز      یک معنی بیگانه به از صد خویش است

شاه عالم بهادر شاه کبیر از جنگ شدید علیه محمد اعظم شاه بر تخت شاهی نشست، تا این زمان و حافظ  
قرآن بود. آثار عالمگیری بیانگر است که چون قرآن می خواند سماعین خیلی خطای برداشتند. با علم حد  
آشنا تر و در آن مهارت کامل داشت و اندرین علم او را "سردار محمدین" می گفتند مؤلف تذکره فوق  
الذکر بیان می کند که بزبان عربی "عربا" بزبان ترکی و فارسی اهل زبان و در فن خطاطی یکتای روزگار  
بود. برخی از تذکره نگاران او را از لحاظ شاعر هم یاد کرده اند و این رباعی با وضوب کرده اند سه

اعلی تراز آنی که علی خوانندت      والا تراز آنی که دلی خوانندت  
بر هستی خود گواه می خواست خدا      بی مثل بیافرید و بی مانندت  
جو یا کشمیری وابسته بدرگاه او بود قطعه ای تاریخ در ستایش گفته بخد متش گذرانید که این  
جوری است سه

ز شمشیر بهادر شاه غازی      بود شیر فلک در چاره سازی  
چون تاریخ در و دیوار کب شاه      ضمیر جست از عقل و دل آگاه  
خردستانه در تقریر آمد      بگفتا شاه کشور گیر آمد

قرنپاش خان امید که نام خانوادگیش محمد رضا بوده، مربوط به درگاه شاه عالم بهادر شاه بود و بیشتر  
قصیده به ستایش او سروده، دیوانی فارسی هم از پس خود گذاشت. صاحب سفینه هندی گوید

بله ید بیضا درق ۱۱- سه سفینه هندی ص ۴- سه تذکره روز روشن ص ۵۷- سه آثار عالمگیری  
(ذکر اولاد ذکر) سه تذکره روز روشن ص ۳۸- سه فارسی ادب بهادر بنگر ص ۱۱۱-

کردیوانش قریب هفت ہزار بیت خواہد بود۔ وی در ریختہ ہم شعری گفت و ماہر موسیقی بود۔ برخی از اشعارش اینست :

روشن شود بر پیش تو چون شمع سوز من      یک شب اگر تو ہم بہ نشینی بروز من  
خوشا وقتی کہی بالید از جان بدو شمع      بزرگ ماہ تو ہر شام پُر می گشت آغوش من  
خدا ناکردہ اند و بہت چراز دوستا باشد      تنہی دم کلفتی دادی نصیب ثمننا باشد

مرزا محمد احسن ایچا داز سرحد بہ علی آمد و چند ہی ہمراہ بیدل اقامت گزید اما بزرگان حکومت شاہ عالم بہادر شاہ اتالیق شہزادہ عظیم الشان مقرر شد باز بعد فرخ میر بہ منصب تاریخ نگار درباری فائز شد و موظف شد کہ وقائع تاریخی را بقاری منظم نویسد کہ بچنان بعمل آورد :

” در زمان فرخ میر مورد الطاف سلطانی گذشت۔۔۔ ما مور منظم حالات آن بادشاہ

گردید بعد ہفتہ آنچہ نظم می کرد از نظر بادشاہ می گذرانید و ہزار روپیہ نعام می یافت “

میر عبد الجلیل بلگرامی کہ بعد از اورنگزیب یکی از شاعران نامور بود بدرگاہ فرخ میر پیوست ، عالم برجستہ ای از زبان فارسی ، عربی ، ترکی و باشا بود و از روی تقدس و کمالات علمی و دیگر اوصاف ستودہ امروز ہم یاد آوری شود۔ و البتہ او با امیر الامرا سید حسین علی خان بہ الفاظ صاحب اثر الکلام لاحظہ شود :

” امیر الامرا سید حسین علی خان کہ با ایشان الفتی خاص داشت در اکثر مجالس خود

بر طامی گفت کہ میر عبد الجلیل درین عمر نظیر نہارند و لوازم احترام فوق الحد بہ تقدیم

می رساند “

وی بزبان ترکی ہم شعری گفت مشہور سوانح و نگار آزاد بلگرامی شاگردش بود۔ مثل حکیم شیخ حسین شہرت و مرزا بیدل مدت دراز زندہ ماند۔ یعنی از زمان اورنگزیب تا بزمان محمد شاہ۔ علی رغم از دیگر تخلیقات ثنوی ای معروف مربوط بلزواج فرخ میر نوشت کہ دلالت بر صلاحیت غیر عادی وی می کند۔ بر قتل سید حسین علی خان مینہ نگار شدہ در شعر ذیل ماتم سرائی می کند :

لے سفید ہندی ص ۶۷ لے انڈیا آفس لائبریری کیٹلاگ جلد اول ، غلام بخش لائبریری پتہ ۷۷ سفید ہندی  
ص ۶۷ لے آثار الکلام ، دفتر ثانی ، ص ۲۹۳۔ لے ایضاً ص ۶۔



آثار کو بلاست عیان از جمیع ہند  
شد ماحم حسین علی تازہ در جہان  
تیلی است زمین معاط پیرامن عرب  
گیتی چراسیہ نگرود ز دود غم  
ہند این چنین مصیبت عظمی ندیدہ است  
از داغ دل ز دند چرانان اشک جوش  
ماہی در آب می سپرد و مرغ در هوا  
ہند از شہادتش تن بی روح گشتہ است  
ز جوش خون آلبی از زمین چہند  
مادات گشتہ اند مصیبت نشین ہند  
در خون گرہ سرخ شد است آستین ہند  
خاموش شد چراغ نشاط افزین ہند  
دیدیم داستان شہر دوستین ہند  
این است نو بہار گل آستین ہند  
از شیون عظیم امیر مہین ہند  
یعنی کہ بود او نفس واپسین ہند

وحشت تانیسری کہ نام اصلی وی شیخ عبدالوحید بود چندی ہمراہ بیدل زندگانی کرد۔ طبق اقوال خوشگو دیوان شعرو مثنوی از خود نگذاشت۔ ادا صلا شاعر غزل بود۔ دیگر شاعر نصیبی قبل و ابستہ بدرگاہ اورنگ زیب ولی بعد از بدر بار اعظم شاہ مربوط شد۔ بیشتر قصیدہ بحد اعظم شاہ گفت کہ مجموعہ آن را "اعظم نامہ" موسوم کرد۔ ارادت خان واضح بدر بار بیدار بخت منسلک بود کہ پسر محمد اعظم شاہ بود۔ پس از قتل او بدر بار بہادر شاہ پیوست۔ این ہمان شاعر است کہ بر تخت مظفر از حق اعظم شاہ حمایت کرد و کتابی موسوم بہ "تاریخ ارادت خان" نوشت کہ مشتمل بر واقعات ازا و ننگ زیب تافرخ میر است۔ عطا تو می ہم مثل میر عبدالجلیل مدت دراز زندہ ماند و واقعات از عہد شاہجہان تا محمد شاہ یکشم دید۔ تاریخ آخرین بدیوانش کرد ریافت می شود ۱۰۲۹ھ مطابق ۱۷۱۶-۱۷ میلادی است۔

علاوہ از شاعران فوق الذکر شاہان و رجاہای دولت ہم فارسی شعری گفتند و بعضی از انہا شاعر مستند و مسلم بودند۔ شہزادہ اعظم شاہ نہ تہا مری شاعر بلکہ خودش ہم نقاد سخن و شاعر مضبوط بود چنانکہ صاحب سفینہ ہندی می گوید :

"بی تکلف نقاد سخن و قدر دان این فن بود و خود ہم بنا بر موزونی طبع زبان را۔  
گلہشتان می نمود و در ہندی زبان اشعار خوب و رنگین می فرمود و در موسیقی تصنیفات

لہ آشا کلرام، دفتر ثانی، ص ۲۷۱ تا ۲۷۲ لہ سفینہ خوشگو، ص ۳۳ لہ ایضاً ص ۳۸

خوب خوب بسته که مشهور است دو مطلع ازان جناب یاد داشتیم

غمی بس است بروای اهل فغولی نیست برای سینه ما خانه نزدلی نیست

راه نگاه راز من از حمد بابا بستری روز ره نظاره لشبده خوبا بستری

محمد شاه بقونن ظریفه و شاعری بی حد شغف داشت بدر بارش شاعران بکثرت مربوط بودند او خوش باعیش و نوش فراوان زندگی می کرد و شعری می سرود بر نغمه از شعرش اینست

هر روز گرچه خود را می سازم آشنایت خود را چو روز اول بیگانه می نانی

یار در بر صبح بر سر فکر بر جایش کنیدی دوستان شب می رود ز خیر پایش کنیدی

شد پری در جلوه و محو تماشا می هنوز آفتد راز خویشی ز دم می آیم هنوز

شطای در کعبه و تخته کیسان دیده ای من نمی دایم که کافر یا مسلمانست شمع

امیران و رئیسان دربار مفضل هم از شعر و سخن عشقی داشتند و مری شاعران بودند - بقدر بساط دارایی آنها را نوازش می کردند و انعام می بخشیدند - بسیاری از ایشان خودشان شاعر بودند و دیوان شعور پس گذاشتند - اسم مصداق الله ولیکی از اعیان دولت درین زمینه لائق تذکر است - دی پیشرو خان بود - در شعر گوئی و تاریخ نویسی مهارت داشت - خودش نوشته است که نام خالوادگیش بر عهد ما و تخلص "وقار" بود - صاحب سفینه دو شعرا و منقول داشته است

"صد فکر جز تو نیست کسی بهنیش دلی ما کنده ایم نام ترا بر نگین خویش

به گلشنی که تو سرمنشای طرب باشی چه لازم است که چون غنچه بر لب باشی

در بار فرخ یز طرم و دانش و شعر و سخن راز یاد اهمیت نگذاشت اما علم دوستی و فرهنگ شناسی امرای دربارش این کی را جبران نمود - آصف جاه با وصف بودن متخلص در معقولات و مقولات شاعری بلند پایره و قادر الکلام بود - نام اصلیش قمرالدین با خالواد سهروردی رحمه الله علیه متعلق بود - بر منصب نه بزاری فائز و با استناداری دکن مشرف بود - متخلص به آصف یا شعر خلی شغف داشت - بیدل را بسیار دوست داشت - دیوان غمیش که مشتمل بر هزار و سی و هشت صفحه است از حیدر آباد دکن چاپ شده است چندین شعر غزل بطور نمونه مندرج است

له سفینه زندگانی ۲۷ ایضاً ۱۸۱ ح ایضاً ۲۲ ایضاً ۱۸۱ ح ایضاً ۱۱۱

بیاد یار شب ای دل عثمان خواب بگیر  
دعای یار چو خواهی بجز درنگ آصف  
می کند چون آهوان رم در میان دگر  
جلوه گاه یار ما باشد گلستان دگر  
حال خود را با طیبیان چنان آصف مگو  
در دشت عشق یار را در ذوق دران دگر

دانش نواز و فیاض آصف جاه مشهور جهان بود. مشایخ و علماء از هر طرف به بارگاهش می آمدند حتی از  
ماوراءالنهر، خراسان، عراق عجم و دیگر جای ها اهل علم و دانش شهره قدردانی و بخشندگی از وی شنیده  
می شتافتند و به اندازه بهمت بهره می جستند. عده چندان از شعورش که مندرج ذیل است بر  
صلاحیت او شایه باشد

آه در دآلودمی باید مرا / نغمه داوودی باید مرا  
عاض و لعل و خلد و دل را / آتش بی دودی باید مرا  
تاریخ آن ماه تابان بنگرم / طالع مسعودی باید مرا  
تا تقابل کرد با خود حسن یار آینه را / آنداب تازه ای بر روی مرا آینه را

دوره محمد شاه ازین لحاظ معروف و ممتاز است که در آن بزرگان ادب و ارباب فضل و کمال  
جمع شده بودند، سلمان قلی خان، علی قلی خان ندیم شیخ، سعدالدین گلشن، میرشمس الدین فقیه، سراج الدین  
علی خان آرزو، نواب محمد صدرالدین قائم، شهرت شیرازی، صابرومخلص و غیرهم شاعر و ادیب دربار  
او بودند. عمده الامیرخان دربارگاه او از لحاظ شاعر فارسی خیلی معروف است، مخلصش انجام و بدله  
سبخی و لطیف گویی طبع برجسته و داشت و بد که گو بود. تذکره میرحسن مربوط باین امیرمقام دارد  
"نواب امیرخان از امرای عظام و ظرفای عالی مقام نواب عمده الملک بخش طبع و شیرین  
کلام از مقریان فردوس آرا نگاه بود. لطایف و ظرایف او مشهور و معروف است."

این نواب مرثی شاعران بود و خودش هم شعری گفت، مدحش را و یادگار روزگار است  
سرشکم کم نمی گردد / بسعی چشم تربستن  
که توان شنیده سیلاب مانع بدست

له دیوان آصف جاه چاپ چند آبادکن به سفینه پندش ۷ به تذکره میرحسن ص ۵۴ و مسلم پویندر مرثی علی گاه

بنور نالوائی یا فتم بر وصل او دستی  
 بهر گز نیست از ما الغزش پای از دوستی  
 نام اسحاق خان از امرای دربار محمد شاه قابل ذکر است، غایت متواضع و خجسته الطوار بود۔ پس از رفتن نادر شاه  
 از هند در ۱۱۵۲ھ دیوان محمد شاه مقرر شد اما متاسفانه با همین سال بهر دشتاغر با ذوق و خوبی بود خاصه غزل  
 اسی می گفت: شعر تغزل از وی حائل از ترش بزرگ است۔ بعضی از شعرش اینجا نقل می شود تا معلوم  
 گردد که خلاق شعری او چه قدر شسته و صاف است۔

خدا کند که گرفت بسیار خویش شود کسی که آفت صبرین از تقاضا بُرد

سفت آید گوهر اشکم بجوشم بسکه در دل می خلد پیکان اُر

بارور هرگز نمی گردد چمنار دست صاحب جوهر آن خالی بود

از بررسی اوضاع شعری این دوره مدید معلوم می گردد که شغلی درین زمان راه تحول و تکامل  
 پیش از پیش پیمود۔ این صنف نه فقط برای شاعری بیانیه موزون است بلکه به منظور اظهار افکار راجع  
 به تصوف هم خیلی مزادار است۔ شغلی های مرزابدل و ناهرطی سرزندگی بسیار جالب و پُر مغز است۔  
 درین شغلی ها علاوه از موضوعات اساسی، ذخیره مطالب تصوفانه و فلسفیانیه نیز بدست است شغلی  
 "نیزنگ خیال" و شغلی های عاقل خان رازی عمده ترین نمونه شعر بیانیه است۔

البته صنف قصیده درین دوره پیش رفت نکرد بلکه از رونق افتاد۔ اگر وجود داشت مانند  
 قالب بی جان شده برقرار ماند۔ به همین جهت قصاید بلند درین دوره کمیاب است؛ صنف رباعی  
 مناسب حال این زمان است ولی متاسفانه فقط دو شاعر هستند که نام شان درین زمینه مشهور است؛  
 یعنی مرزابدل و ارادت خان واضح۔ ناقدین سخن می گویند که بنای مجمل شعر فارسی در هند بر چهار ستون  
 مستحکم قرار دارد و عبارت ازین چهار ستون امیر خسرو، بیدل، غالب و اقبال لاهوری هستند۔ خلاصه  
 فهرست طولانی از شاعران فارسی بعد از وزنگ زریب و ابوبدییا نگار است که با وجود حالات متکام و نیز و  
 نامساعد این دوره بهترین نمونه شعری فراهم آورد که ارزش و اهمیت آن به هیچ گونه کمتر نیست۔

له تذکره میر حسن ص ۵۴ هم مسلم بن یونس (طی گنده) ص ۵ سفینه هندی ص ۱۱۱

## احوال زندگانی حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی

چنانکه قبلاً مذکور شد بعد از وفات اورنگ زیب در پیش رقی شعر فارسی سست رفتاری روی نمود و این فن مورد زوال قرار گرفت باز هم از انصاف نبود اگر بگویند که رفته شعر فارسی از دبار شاهی بکلی برانداخته شد علی رغم اشکال و انحراف سیاسی و اجتماعی شعری فارسی شعر گوئی را ادامه داشتند چنانچه بسیاری از ایشان درین دوره بوجود آمدند که از آثار گرانبهادر ادبیات فارسی را مال کردند چنان شاعرانی برجسته مرزا عبدالقادر بیدک، حاجی اسلم سالم، محمد زمان راسخ، سید صلابت خان سید عبدالغنی بیگ قبول، لار حکیم چندندرت و محمد افضل مرخوش بودند که نقش مهمی را القاء کردند.

حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی هم یکی از معاصر و مجلس شاعران مذکور بود. وی هم مثل امیر خسرو دوره هفت بادشاه از عهد اورنگ زیب تا بعد محمد شاه را ناظر بود، شاعری با ارزش، پرگو و دارای اوصاف گوناگون بود. مرزا بیدک و حاجی اسلم سالم دو سرست صمیمی او بودند و بدرگاه محمد اعظم شاه با هم می نشستند سید صلابت خان یکی از رجالهای دولت گورگانی بار بار برای ملاقات به خانه اش رفته و بعنوان همای اقامت نموده بود. عبدالغنی بیگ قبول حکیم چندندرت و مرزا بن داس خوشگو دوست عزیزش بودند چنانکه خوشگو خودش می نویسد :

”شاعر کهنه مضبوط بوده با اکثر شعرای هندستان صحبت داشته و با مرزا بیدک و حاجی اسلم سالم در سرکار اعظم شاه بجا گذرانده . . . . روزی سید صلابت خان میرانش به خانه وی همان شده، آن روز مرزا عبدالغنی بیگ قبول که یار غار و رفیق شفیق او بود، همرو نبود با خان مذکور گفت که معنی پیرداز تو اب کیما است که تشریف نیاورد؟ حکیم چندندرت و رفیق خوشگو اکثر یا اتفاق در خدش حاضر می شدیم بسیار تفصیل و دهرانی نمی نمود.“

له مفینه خوشگو، ص ۱۳۰

سید صباح الدین عبدالرحمن خولف، بزم تیموریہ (ترجمہ از اردو) می نویسد کہ شیخ حسین شیرازی شہرت عربی النسل بود اما در ایران نشو و نما یافت، بعهد طاکگیر بہ ہندستان رسید، طبیب محمد اعظم شاہ مقرر شد فرخ سیر خطاب حکیم الممالک بخشید۔ بدورہ حکومت محمد شاہ از منصب چہار ہزاری سرفراز گشت۔ در ۱۱۴۹ فوت شد۔ دیوان فارسی مشتمل بر پنج ہزار بیت گنہاشت برخی از اشعارش ایست سہ

نہ من شہرت تمنا دارم و فی نام می خواہم	فلک گروا گذارد یک نفس آرام می خواہم
نالہ پنداشت کہ در سیدہ ما جا تنگ است	رفت و برگشت مرا سیکہ دنیا تنگ است
ای گل سہ کوی تو جدا از وطنم کرد	من خار تو بودم کہ بیرون از بچہم کرد
صبح شوتا در فروغت روز عالم بگذرد	یک نفس دم را غنیمت آن کہ این ہم بگذرد

### نام خطابی و تخلص :

ذکر شہرت در دہ یاد ادا ز دہ تذکرہ درج است۔ ہمہ تذکرہ نگاران متفق ہستند کہ نام خانوادہ اش شیخ حسین خطاب حکیم الممالک و تخلص شہرت بودہ۔ طبع کتلاک کتاب خانہ خدابخش پتہ نامش حسین و تخلص شہرت بود۔ کتاب خانہ ناسل کلکتہ ہم ہمین طور نوشتہ است اسپرنگرد کتلاک خود (جلد ۱) خطاب او "نواب حکیم الممالک فرخ شاہی" مرقوم داشتہ است۔ اما این نکتہ هنوز متنازعہ فیہ است کہ کدام بادشاہ این شاعر را خطاب حکیم الممالک بخشید؟ بعضی می گویند کہ وی را این خطاب فرخ سیر تقویض کرد۔ برنڈابن داس خوشگو، میر غلام علی آزاد، حسین علی خان عظیم آبادی ہم بیانگر ہستند کہ شاعر را این خطاب از جانب فرخ سیر بخشیدہ شد اما سراج الدین علی خان آرزو احمد علی ہاشمی بر آن باشند کہ شہرت این خطاب از محمد شاہ دریافت نمود۔ خلاصہ از خطاب حکیم الممالک (WORLD PHYSICIAN) روشن می شود کہ شہرت حاذق ترین طبیب عصر خود بود و این بہ صلاحیت بی پناہش بود کہ در کار اعظم شاہ بر منصب بلند فائز شد چنانچہ این شاہنژادہ خطاب حکیم حاذق بہ او تقویض کرد۔ اما بعد چون از لحاظ حکیم شہرہ عظیم بدست آورد از سر کار محمد شاہ یا فرخ سیر خطاب حکیم الممالک دریافت کرد۔ مؤلف نتائج الافکار محمد قدس اللہ خان گویاموی می گوید کہ شہرت بعلت تشہیر در فن طبابت بکار دست

بزم تیموریہ، ص ۳۰۹-۳۱۰ م کتلاک عربی و فارسی جلد چہارم نمبر کتاب خانہ خدابخش، پتہ، ص ۲۵۲ م کتلاک اسپرنگرد نمبر ۵۲۱ ص ۵۳ م نشر عشق، ص ۹۹۳۔

محمد اعظم شاه داخل شد. وی نه تنها در شعر گوئی دستگاه داشت بلکه در طبابت هم یگانه بود پس بعد از چندی بعد شاه عالم بهادر شاه درجه امتیازی حاصل کرد و بدوره فرخ سیر خطاب حکیم الحاکم دریافت نمود:

” آخر به هندستان شتافت در سرکار محمد اعظم شاه بتقریب طبابت لازمت حاصل کرد و در مراتب نظم طبع بلند و به فنون طبابت فکر ارجحت داشت پس از آن در زمان شاه عالم بهادر شاه به لیاقت نمایان عزت و احترام فراوان بهرسانید و در عهد فرخ سیر خطاب حکیم الحاکم معزز و مباحی گردید.“

### آباد اجداد :-

از مطالعه کتابخانه خدابخش پتّه معلوم می شود که شهرت فسل العرب بود و آباش از بحرین به شیراز آمده توطن گرفته اند الفاط سفینه آنکه ”آبای او در شیراز توطن گرفته اند“ مولف محقق بر این نیز نوشته که ”شهرت از اصل عرب بوده.“ صاحب مجمع النفاس می گوید که ”عجب دارم که از اعراب بحرین است.“ مولف سروآزاد را جبه باوی گوید که ”افشش عرب در ایران نشود نمایافته“ شکر فی است که هیچ تذکره اطلاع بهم نرسانید که اسم آباش چه بوده؟ طبق گفتار صاحب مجمع النفاس بروز می شود که شهرت درس ابتدائی و درس طبابت در شیراز گرفت:

” او اهل در شیراز کتاب فضل علوم خصوصاً طب نمود“

صاحب نشر عشق، شهرت را در طبابت عیسی نفس قراری دید گفتارش اینک ”وی از حکمای عیسی نفاس شیراز بود؛ میر غلام علی آزاد وی را ”از شرفای درست اندیشه و اطباء صداقت همیشه“ تعبیری کند تذکره نگار دوست عزیزش خوشگوار از حیث طبیب بال این الفاط سانس می کند:

” و در حکمت و طبابت لقمان و جالینوس را طرف ... و اقسام فیض به خلق خدای

رساند“

مولفان مجمع النفاس و سفینه حکایت می کنند که روزی محمد اعظم شاه یکی از اطباءی شامی (علاوه از شهرت)

له نتائج الافکار ص ۲۴۴ طه سفینه، ص ۱۳۰ طه مجمع النفاس، ص ۴۵۶ که سروآزاد ص

۴۰ به نشر عشق، ص ۹۴۲ طه سروآزاد، ص ۵۴۰ طه سفینه خوشگوار، ص ۱۲۸

فرمانش کرد کہ سرمد عرضہ دارد۔ روز دیگر چون شہرت بہ حضرت رسید باشتباہ پرسید کہ آیا سرمد آورده است؟ شہرت ہر جستہ گفت سہ

زیر سرمد طلب می کنی بچشم بچشم یہ من نگاه غضب می کنی بچشم بچشم

با وجود حصول شہرت و مقبولیت در فن طبابت شہرت ازین صناعت خوشحال نبود۔ در یک غزل شکایت می کند کہ مردم ہا احترام یا سزا بجای نمی آرند پس آمدنش در ہند با این پیشہ را یکگانہ گردید۔ در خیالش طبابت باید از قید و بند لازمات سرکاری آزاد باشد زیر اطیب سرکاری نمی تواند با پیشہ منحور انصاف کند۔ بنا برین می گوید کہ چون زندگی درین صناعت بسر برد محسوس شد کہ نوکر شدن و در یوزہ گری کردن فرقی ندارد سہ

ہند آمد ہم بہر بخت آزادی	ندیدم خریدار جز تار و پای
بخود گفتم ای از وطن دور مانده	چہ افتادہ بودت باین غربتی
طبابت کہ آورده بودی ز یونان	نیامد بکارت شوی اگر شفا یی
علاج ملکست دل خود ندانی	اگر پای تاسر شوی مومیایی
کمال تر از نظر کس نیارد	کند خاکت از سرنہ توسیایی
نہ بینی درین ملک یک چشم بینا	اگر کار کمل الجواہر نمایی
چون نوکر شدی گشت معلوم شہرت	کہ نوکر شدن قسیمی است از گردانی

### دردیہ ہند :-

شہرت از شیراز بہ ہند آمد اما مجمع تذکرہ نشان نمی دہد کہ بہ کدام سال در ہندجا رسید ؟ از نشر عشق معلوم است کہ بہ عہد حکومت سلطان محمد بہادر شاہ بہند وارد شدہ چنانکہ موافق نویسد "گویند اتفاق حسنہ در عہد سلطان محمد بہادر شاہ بہند افتادہ کہ حضور شہزادہ محمد اعظم شاہ اعتبار پیدا کرد" کلاک کتاب خانہ خدابخش سراغ می دہد کہ شہرت شیرازی بہ عہد اورنگ زیب بہند آمد و با سرکار شہزادہ محمد اعظم شاہ پیوست۔ اسپر نگر در بارہ ورودش بہندی نویسد :

لہ مجمع التفاس، ص ۵۶، دیوان، ص ۳۲، نشر عشق، ص ۹۴، کلاک خدابخش کتاب خانہ، جلد سوم، ص ۲۰۶۔



"Bakym Husyn Shuhrat came at the time of Aurangzeb from Shiraz to India and died in 1149A.H. He left a dywan of about 5000 bayts" <sup>۱</sup>

علی قلی والہ رحمہ اللہ از است :

"در زمان عالمگیر بادشاہ از شیراز بہند رسیدہ و در خدمت شہزادہ قوالا جاہ محمد اعظم شاہ

یسری برد و سلاطین و امرا ی سلطنت در تعظیم و توقیرش بہ تمام تمام می درزیدند۔"

موفین صفحہ ابراہیم، مخزن الغریب و سفینہ ہندی متفق اند کہ در و دین شاعر بہند ہرمان اورنگزیب اتفاق افتاد اما هیچ تذکرہ نگار اطلاع نمی دہد کہ کلام سالہ ہجرا رسید۔ شکرگف ترین آنکہ قریب ترین تذکرہ نگاران زمان شہرت ہم درین زمیہ ساکت هستند۔ میر غلام علی آزاد می گوید :

" و در ایران نشو و نما یافتہ آخر سر بہند کشید و در سرکار محمد اعظم شاہ بن خلدگان

ب عنوان طبابت نوکر شد۔"

خوشگو ہم کہ بادوستی شہرت غریبی کرد و اکثر بہ دربار شاہی باہم می نشست راجع بہ ہند آملش از تاریخ رسالہ صبح نگفتہ است۔ فقط نوشتہ است کہ بہند رسیدہ خلاصہ عمر در خدمت بادشاہ زادہ عالی جاہ محمد اعظم شاہ صرف نمود کہ مولف مجمع التفاسیر کہ حکایت دلچسپ از سر طبعیدان مخائب محمد اعظم شاہ بگوش خود شنید و بارہ تاریخ و رو دین شاعر بہ ہند چیزی نگفتہ است، تہنا نوشتہ کہ او اکل در شیراز کتاب فضایل و علوم نمودہ وارد ہندستان گشت۔"

ہر کیف بہ شواہد داخلی مثلاً خودش از دیوان شہرت معلوم می گردد کہ وی از زادگاہ ہجرت

نمودہ یکہ و تہا بہ ہندستان رسیدہ

نکرد کس ز وطن ہمیری بہا شہرت برآمدیم چو بوی گل از وطن تنہا <sup>۲</sup>

ہمین طور جای دیگر قوی دیوان می گوید کہ در عنقوان شایاب بہ ہند رسید و اینجا ماندہ بحدی

<sup>۱</sup> اسپرنگر کلاک، جلد دوم، ص ۲۱۸، ریاض الشرا، جلد دوم، ص ۲۱۸، سرو آزاد، ص ۴۰۔ <sup>۲</sup> سفینہ خوشگو، ص ۱۳۸، مجمع التفاسیر، ص ۲۵۶، دیوان، ص ۱۳۔

پیرشد که موهای سر تنای سفید گردید

شهرت بیدل به هند آمد جوان و پیر رفت  
صبح بر دانه نگار شب حسین روی سفید  
حلال پیر از جوانی نیست جز عوی سفید  
صبحی آرد بهند شب حسین روی سفید

### مسافرت به دکن :-

خوشگویی گوید که شهرت به دکن مسافرت کرده بود. میر محمد زمان راسخ، مرزا بیدل حاجی  
اسلم سالم و حکیم شیخ حسین شهرت در ہم گجرات همراه محمد اعظم شاه همکاب بودند چنانکه خوشگویی گوید:  
"میر و مرزا و حاجی اسلم و حکیم شیخ حسین شهرت در گجرات به لشکر شاہی با ہم ہم طرح  
بودند" کہ

بدوران اقامت به گجرات حاجی اسلم سالم دوست صمیمی شهرت از محمد اعظم شاه به زیارت خانہ کعبہ  
شریف رخصت گرفت و بعد از ادائیگی فریضہ حج باز گردید خوشگویی نویسد:  
"وقتی کہ شاه در احمد آباد گجرات بود رخصت حاصل کرده بسعادتی حج فائز شدہ  
بهند آمد" کہ

علاوہ ازین قضیہ مسافرت شهرت به دکن از یک غزل دیوانش ہم بلذات می رسد. شهرت، دیرین  
غزل بیا نگر است کہ بعد از برگردیدن از سفر دلش برای دکن ہمیشہ میقرار ماند

نہ دل است ای نگہ من از سیر دکن آوردم      نگہ رو بقضای نیست کہ من آوردم  
نہ شدم مفت چو شبنم عرق چہرہ گل      آنکس بسبیل شدم در رو بہ چین آوردم  
داد چون بوی گلایم ہمہ حاسن قبول      آبروی کہ بہ عزت بہ وطن آوردم  
شہرت از سیر دکن آنچه توان برد بہند      نگہ رو بقضای نیست کہ من آوردم کہ  
دوران اقامت دکن شہرت با یک دوست، صمیمیت پیدا کرد کہ زبانش در تعریف وی طلب اللسان  
بود. پیکان فراق آن دوست ہمہ عمر در دلش غلیدہ و خواہش طافات دوبارہ ناهلیدہ  
جز ذکر خیر و دوست نہ باشد سخن مرا      گویا نام او ست زبان دردین مرا  
آشفگیست مایہ اصلاح لارین      مانند زلف قدر فزاید شکن مرا

لہ دیوان، ص ۱۲ کہ سفیدہ خوشگویی، ص ۱۰۶ کہ ایضاً ص ۲۴ کہ دیوان، ص ۲۴۷

در بند خویش می گذرد زندگانیم  
هستی نکلنده تا به طلسم بدی مرا  
چون خامه گرچه توام خاموشیم ولی  
ایجاد کرده اند برای سخن مرا  
اوقات خویش صرف به یاد تو می کنم  
عشقی تو کرده است گرفتار من مرا  
صبحی بطلالع شب هجرم نوشته اند  
قسمت اگر زهند برد تا دکن مرا

متاسفانه از تاریخ و سال این مسافرت شاعر به دکن اطلاعی بدست نیست. از عطا الله تاریخ میزند و عقیده بخوشگذاهری شود که اعظم شاه بدوران اقامت مالوہ از وفات اورنگ زیب آگهی یافته بتاريخ ۲۸ ذی قعدہ ۱۱۱۸ هجری قمری گشت تا آن هنگام شهرت بادوستان بچلیس میزبان، میرزا بیدل و حاجی اسلم سالم در گجرات به اردوگاه دولتی محمد اعظم شاه حاضر بود. چون وی ندیم خاص و طبیب سرکار اعظم شاه بوده، قرین قیاس است که لازم آید همراه وی ببلخ گجرات رفته باشد. بنابراین می توان گفت که سفر شهرت به دکن غالباً در ۱۱۱۸ هجری اتفاق افتاده باشد و آنجا قبل از وفات اورنگ زیب هم مدتی اقامت گزین بوده باشد.

شهرت خاک دکن را خیلی می پسندید که برایش موجب فرخندگی و خوشحالی بود. هر چند در اینجا به مدت قلیل موقوف ماند باز هم بعد مراجعت یاد دوستان دکن در دلش باقی ماند از همین جهت می گوید سه

در پسند می شهرت گرداشتم آرام  
گفتم که دکن های دکن های دکن های دکن  
آرزوی مراجعت به ایران :-

هر چند شهرت از لحاظ شاعری برجسته حکیم حاذق در هند آوازه بلند بدست آورده بود و زندگی با راحت بی نهایت بسر می کرد باز هم چنانکه از بررسی دیوانش معلوم می گردد دهم عمر بیاد زادگاه (ایران) بیقرار ماند. دلش مدام می خواست که بوطن باز گردد ولی موفق نشد. جوانی در هند به پیری مبدل گشت و دقایق مثل هلال خمیده شده.

هلال اقامت خود چون کم نهان که چو ماه  
فتاد و ششت جوانی ز بام سال مرا  
آرزوی مراجعت به ایران با شدت احساس درین غزل بآسانی دریافت می توان کرد سه

له دیوان، ص ۲ گاه ایضاً ص ۳۱۶ گاه ایضاً ص ۱۳

خلعت است دل از کلام بار بندگان  
 بموج خیز جهان آن خم که گردش چرخ  
 ایروام توام ای فلک چه افتاده است  
 به چارموج عناصر مقیدم داری  
 خدا گواست که بی اختیار مجبورم  
 زاستخوان تنم سر نه دارد اصفا بان  
 چه بختی ای که بود در میان گلک بزر  
 عنان گسسته بهر سودوم چو بختی مست  
 تپی زگر می خود کرده اعظم پہلو  
 بغیر آنکو چو طویست زنگ آئینه ام  
 زبس به تنگم ازین ملک خواستم شهرت  
 در غزل دیگر احساسات و تاثرات شدید مربوط به جلای خود از زبان را باین طور بیان می کند  
 در خزان هند تا کی نو بهارم بگذرد  
 سیم و قتم صرف میرهند گرد تا به کی  
 چند گلگونم ز هندستان کند تحصیل داغ  
 می کند هر کس که دار چشم استقبال آن  
 صرف گرد تا به کی در هند شهرت وقت من  
 آخر کار بیزاری شهرت از هند بجزی رسید که گفت اگر ازین کشور به کشوری دیگر می بوده باشد  
 ستاره بختش خیلی زیادی درخشیده  
 برآمد آخر بختش زیر گی چون مهر  
 چو شهرت آنکو ز هند آبر و برون آورد  
 زیارت بیت اللہ -  
 شهرت بزبان حکومت محمد شاه زیارت بیت اللہ مذکور به روایت خوشگو یک دفعه بمرض مہلک

لہ دیوان ص ۱۸ سہ ایضاً ص ۱۰۷ سہ ایضاً ص ۱۰۹ -

بتلا شده از زندگی مایوس گردید پس در آن حال تضرع کرد که اگر این دو متعال شفا بخشد بهر که رفته زیارت بیت اللہ بجا آورد۔ الفاظ خود گویا نیست :

”وقتی بہ مرض صعب در مانده بودند کہ بشرط شفا بطواف حرمین شتابد چون صحت یافت بجا آورد!“

خودش ہم گوید کہ آرزوی حج بیت اللہ از پیشتر بدش بود و بہ تکمیل آن ہمیشہ بنگران بودہ کی کشاید جز طواف کعبہ از کارم کرد دیدہ ام من از در دل فحیاجی بخش را نہ اما بآنکہ آرزوی شدید داشت چون مرادش بر نی آمد از خدا این جوری مسئلت نمودہ ز عزم کعبہ منعم می کند بخت سید یارب مرا از راه حق گذار این چند و بگرداند خوش بختانہ چندی بعد بختش یاور ی داد، از حضور محمد شاہ رخصت گرفت و بوقت روانگی بہ لہان خوشحالی باین الفاظ نمودہ

یعنی بہ طواف کعبہ بہ تجمانہ می روم	شہرت ز ہند مدیتمانہ می روم
بماغ کشیدہ جانب یمخانہ می روم	ہستانہ می روم رہ بیت المرام را
گو یا بہ کعبہ از رہ تجمانہ می روم	فرش است کفر در رہی بکج نقش پا
غافل بہ ہند آمدہ دیوانہ می روم	در این دیار پوچ نہی بر شیندہ ام
یعنی بطواف کعبہ بہ تجمانہ می روم	از ہند عزم کعبہ مقصود کردہ ام

و بعد از ادائیگی حج خدا را این جوری تشکر نمودہ

شہرت ز خدا طواف بجا خواستہ بودم

مولف ریاض الشغرام بطواف بہ سرفرج شہرت می نویسد :

” در اواخر یہ رہنمون قاید توفیق عزیمت سفر سعادت اثر حجاز نمودہ بہ زیارت حرمین شریفین شدہ مراجعت بہ ہند نمود“

بعد مراجعت از حج بیت اللہ احترام شاعر بدربادشاہی بالا شد میر غلام علی آزادی گوید :

لہ سفینہ مخورنگو، ص ۱۲۹ تہ دیوان، ص ۸ تہ ایضاً، ص ۱۱۴، لہ ایضاً ص ۲۵۸  
لہ ایضاً ص ۱۲۹ تہ ریاض الشغرام، ص ۲۱۹۔

” و بعد ادای مناسک بدرگاہ خلافت مراجعت نمود به منصب چهارهزاری سر  
افتخار بزرگ چهارم رساند“<sup>۱</sup>  
و هم بقول مؤلف مزبور:

” بعد ادراک این سعادت بدرگاہ والا معاودت نموده به منصب چهار

هزاری سر قرار نموده“<sup>۲</sup>

### اواخر زندگانی — وفات :-

در زمیۀ اواخر زندگانی شهرت تذکرہ ہا اطلاعی ہم نمی رساند۔ اما بررسی دیوانش بر روزی  
کند کہ روزهای آخر عمرش خوشگوار نبوده۔ خودش در بیشتر موارد با اشتہار تکرار نموده است کہ چہ روزی  
بہند وارد شد و چگونہ عہدہ جوانی و پیری را در اینجا صرف نموده

شہرت بمبدل بہند آمدہ جوان و پیر شد  
صبح برد از رنگبار شب ہمین روی سفید  
حاصل پیر جوانی نیست جز نموی سفید  
صبحی آر بہند شب ہمین روی سفید  
اسپہنگری گوید کہ شہرت تا بہ سال ۱۱۳۹ھ در حین حیات بود۔ اما درین زمینہ سراغی نمی دہد کہ آنوقت  
عمرش چند سال بودہ ؟ شعری از دیوان شہرت بہ تحقیق می رساند کہ بہنگام گفتن آن شعر غزل عمرش  
بہ شصت سال رسیدہ بودہ

آن ماہی ام کہ در طلب آب زندگی  
می گردم و شصت رسیدہ است سال من<sup>۳</sup>

راجع بہ قامت و سالیانہ زندگی خود اقراری ننمایدہ

بال قامت خود چون کم نہان کہ چو ماہ  
قنادشت جوانی ز بام سال مرا<sup>۴</sup>

شہرت از کہن سالگی و قامت خمیدگی حساس تر بود و اظہار آن جا بجا در بیت ہای کردہ

چند سخن کشم از بار گنہ کاری خود  
قامتم گشت خم از کوہ گرانباری خود<sup>۵</sup>

وقت پیری بارستی را کشیدن شکل است  
عم چون قدر او تا سازد مکرری شود<sup>۶</sup>

تا بیدہ است صنف تنم زندگانیم  
قوت گرفته است ز بس ناتوانیم<sup>۷</sup>

۱۔ سروآزاد ص ۶۔ ۲۔ ید بیضا ص ۱۲۲۔ ۳۔ دیوان ص ۱۰۸-۱۰۹۔ ۴۔ اسپہنگر کتلاک نمہ ۵۲۱۔  
جلد اول ص ۵۰۔ ۵۔ دیوان ص ۲۰۴۔ ۶۔ ایضا ص ۱۳۔ ۷۔ ایضا ص ۱۳۷۔ ۸۔ ایضا ص ۲۲۱۔

از اشعار دیوان معلوم می شود که وی در اواخر زندگی بی قدری و بی مایگی دنیا را کاملاً ترک نمود پس از همه علائق دوری گزیده به گوشه نشست و اعلام نمود که امیران با فقیران به هیچ حال محمود نمی شوند زیرا فقیران، شاهای را وقتی نمی دهند

هیچ کس را از غنیا محمود اهل فقر نیست عمر هاشم شاه از چشم گدا افتاده است له  
راستی آنست که از هنگامی که وی قصد بیت اللہ کرد تمامی از عطا قندی دنیا خیر یاد گفت سه  
باید از خویش چو شهرت بشود و گردان روی خود هر که سوی شربطی اطمینان کرده است

شهرت در آخر عمر از لحاظ جسمانی بیجا نتوان شده بود، آن وقت یاس و حسرت بر او مستولی گردید  
بود و زندگی بمرگ بگری برد، دنداننش همه ریخته بودی که انگشت حسرت هم نمی توانست گزیدند  
پس به تحمل رنج و غم و دیگر بلاهای زندگی مادام آماده بود سه

جوانی چون گذشت افسرده باید زندگی کرد که در ایام پیری مرده باید زندگی کردن  
بکام اورا که ز بهر تاسف نیست دندان درین بهمان افسرده باید زندگی کردن

صاحب نشر عشق آگاهی می دهد که بعد از مراجعت حج بیت اللہ شهرت بمدت نهمه وابسته بدرگاه شاهی  
ماند "و چندی با آن حال گذرانید تا آنکه در شهر ذی الحجه سنه یک هزار و صد و چهل و نه ازین خاکدان  
درگذشت" خلاصه مرگ شهرت در سال جلوس چهارم بایه نجم محمد شاه واقع گردید. چنانکه صاحب "مجمع  
النقائس" هم گوید :

"در سال چهارم یا پنجم سال فردوس آرامگاه به رحمت حق پیوست."

نوشته تاریخ سال ارتحال از کلمه "شهرت مرد" مستخرج می نماید :

"در سال هزار و صد و چهل و نه عزم سیرانجهانی فرمود و فقیران بخش "شهرت  
مرد" یافت."

مولف سروآزاد علاوه از تاریخ ارتحال شهرت مقام ارتحالش را هم نشان می دهد و قطع تاریخ  
وفات از خودی نویسد که خیلی مشهور شده بسیاری از تذکره نگاران آن قطعه را منقول داشته اند :  
"وفاتش در شام چهارم آید ماه ذی الحجه تسع و اربعین و مات و الف اتفاق افتاد سه

له دیوان ۵۵ ص ایضاً ۶۳ ص ایضاً ۲۹۲ ص نشر عشق ص ۹۴۲ ص سفینه خوشگلو ص ۱۳۰

بی نظیر زمانہ شیخ حسین  
گوی معنی زنگنه سبجان برد  
سال تاریخ گفت شهرت مد

۱۱۴۹ھ

## مکارم اخلاق :-

دانشمند بزرگ شهرت نہ فقط نابغه روزگار بلکہ حامل اخلاق حسنہ و اوصاف ستودہ ہم بود۔  
بررسی مندرجات از تذکرہ ہای مختلف مربوط با اخلاق و عادات او سراغ می دہد کہ ہر چند بدر بار  
شاہی حامل درجات بلند و در نظر رجال ہادولت محترم اما خیلی سادہ مزاج و عاری از غرور بود۔ علائق  
بدنیاداشت ولی حریص دولت و جاہ و منصب نبود چنانکہ خوشگویی گوید :

” با وجود تعلق بہ بی تعلقی می گذرانند “

بغایت ہریان و ہمان نواز ہر کہ پیش او بہ حاجت می رفت یا خندہ پستانی پذیرائی می کرد و حتی الو  
حاجتش ردای کرد۔ طبعاً درویش مزاج ، خیلی نرم در گفتار و مستقیم و برجستہ بود :  
” و ہر کس ہر قسم مدعای کہ بخدش می برد صورت بر آمدن در آئینہ امید می دہ  
دانشمندی با درویشی جمع ساختہ و آزادی بامرایی یکجا کردہ . . . ذات مبارکش  
را درین زمانہ از مفتنات می دانستند “

مولف ہذا مزید می نویسد کہ خود او و حکیم چند ندرت بیشتر بہ خانہ شہرت می رفتند و تا بہ دیر با  
می نشستند در آن موارد با ایشان ہر بانی و شفقت می نمود۔ الفاظ خوشگو :  
” حکیم چند ندرت و فقیر خوشگو اکثر با اتفاق در خاتمش حاضر می شدم بسیار تفصل  
و ہر بانی می نمود “

برادیت همین مولف یک دفعہ شہرت شعری باز خواند و یا خوشگو و ندرت فرمایش کرد کہ ہچمان شہر  
برجستہ بگویند تا صلاحیت ایشان در شعر گویی بروز گردد۔ شعر شہرت این بودہ سہ  
نقش من از پا کبازی بر بر کویت نشست  
شش جہت را کرد شمشد ز نرین بید و نہ  
خوشگو برجستہ این شعر گفت سہ

خواہ بر خاک ہمگان خواہ بردار از زمین  
ہست در دست تو طاس نروین بید و نہ

لہ سرو آزاد ص ۴۰ سہ صفحہ خوشگو ص ۱۳۸ لہ ایضاً لہ ایضاً ص ۱۳۱ لہ ایضاً لہ ایضاً



شہرت خیلی پسندید و تحسین کرد۔ این سرگذشت نشان می دهد که وی در صنعت سخنوری با حریفان  
 هیچ حسرت و حسادت نداشت بلکه وسیع النظر و فراخ دل بود۔ مثل خوشگو، علی ابراهیم خان نیرنگی و دیگران است  
 که با وجود حصول منصب بلند مانند فقیر یا سادگی و قناعت می زیست :

” در حین اقتدار هر که حالت خود را بروی عرض می کرد به اندازه قسمت مراد می  
 یافت ... و با وصف امارت حشمت نایاب درویشان و شریفان زاداد داشت <sup>۱</sup>“

مؤلف ”همیشه بهار“ درباره او رقمطراز است :

” مرویست دانشمند و در فضایل علمی و حکمی نظیر خود نداشت <sup>۲</sup>“

طبق بیانات میر غلام علی آزاد شہرت از محاسن آداب و مکارم اخلاق انصاف داشته و سراج الدین  
 علی خان آرزو در زبیرہ اخلاق و عاداتش می گوید :

” بارها فقیر این مرد را دیده بسیار هشتاش بشاش لطیفه گو کسی بود ... بہر حال پیری  
 بود در کمال شوخ طبعی <sup>۳</sup>“

صفہ از دیدہ گاہ شہرت :-

شہرت بہ زمانی ہندوستان رسیدہ بود کہ آفتاب دولت مغول بہ نصف النہار غلطت و  
 جلال می درخشید۔ دورہ مجمل اورنگزیب را بہ چشم خود دیدہ بود و حالا اختلال و انتشار همان راشہ  
 می کرد۔ قسمت بزرگ عمرش در ہندوستانی گذرانندہ بود۔ وی ہم مثل دیگر شاعران ایران بہ تعریف  
 این کشور طبیب اللسان بودہ اما آرزوی شدید مراجعت بہ وطن (ایران) او را ہمیشہ بی قرار و  
 پر اگندہ خاطر داشت و لش بسی می خواست کہ کم از کم یک قدم بہ ایران باز گردد و بی موفق نشد۔ پس  
 خرمی و شادابی سرزمین ہند دل بہ قرارش را راحتی نداد خاصہ در حالی کہ بعد از وفات اورنگزیب تلاش  
 بلافاصلہ مملکت را خراب تر ساختند۔ پر اگندگی و خرابی مملکت را دیدہ و لش بہ تنگ آمدہ بود و جانشینان  
 اورنگزیب بہ حصول مسند خلافت پیوستہ با ہم دیگر می جنگیدند و قتل و خون می کردند۔ از لحاظ بودن  
 خدمت گذاری جانثار دولت تہوری این اوضاع بدترین مملکت را بہ چشم می دید و بی حسرت  
 نداشت کہ بہ مخالفت یا موافقت یکی از حکمرانان لب کشائی کند۔ پس ہمیشہ خواهش می کرد کہ بہر طوری  
 ۱۔ صفحہ ابراهیم خان ص ۷۲ ۲۔ ہمیشہ بہار : کش چند اخلاص ص ۴۴ ۳۔ مجمع النفائس ص ۴۶

این کشور را ترک نموده به وطن باز گرد و چنانکه می گوید سه

شکسته است دل از کار دیار هندی را      خدا نجات دهد از دیار هندی را  
ایسر دام تو ام ای فلک چرا افتاده است      که قلمه بت کنی در حصار هندی را

در یک غزل احوال و اوضاع مردم هند را مورد بیان قرار داده می گوید که ایشان به قعر عدلت فرو رفته اند- ارباب علم و دانش با وصف صلاحیت در پیرده عقلت دینی اعتنائی رویوش می شوند و درون فطرتان بر مناصب جلیل و مراتب عظیم فائز می شوند- بنابر این سائر مملکت تپاه و بریادی شود سه

بسکه زار نیست شیوه گلها      می کند زراعت کار بلبلها  
بسکه رفعت پناه شد پستی      در ترقی بود تنز لها  
چشم پوشی ز بسکه صورت یافت      دیدنی شد رخ قفا فلها  
گشت دنیا مقام اهل طلب      کوچ کرد از جهان نوکها  
مردم از بس شدند دست بمر      آستین است چین کا کلها  
خار گردید شهرت از بس گل      می کند زراعت کار بلبلها ۲

احوال بدترین هند به دست جانشینان و ایزان ناخلف را معاینه کرده شهرت بدل بسیار ناراحت بود و بی حسارت گفت از نداشت. از همین جهت راجع به این خرابی ها به شعر خود مرصعا اشاره کرده است- مطالبه اشعارش باین عنوان، برای دانستن احوال تاریخی آن زمان خیلی ضروری است- غزلیاتش بروزی گردانند که احوال هندیان در آن زمان خراب ترین گردیده بودند و نالائقی و نابکاران بر مناصب و مراتب ماسی دولت متصرف شده بودند، پادشاهان رهن و پاسبان شب دهنده گردیده بودند سه

خوار شد بسکه زندگانی ها      سبکی های کشد گرانی ها  
پاسبان زمانه دزد شدند      که و گرگی سگ شبانی ها  
شیع مان سوختم و دم نزدیم      داد از دست بی زبانی ها  
بنی تو در غور کی مویر شدیم      پیر گشتیم در جوانی ها  
سفله رفعت پناه شد پستی      آستان کرده آسمانی ها ۳

له دیوان ص ۱۸ ۳۸ ایضاً ۳۸ ایضاً

شاعر اقراری کند که زبانش از ابراز حقیقت احوال در مانده است پس نمی تواند آشکارا بیان کند  
باز هم بیشتر موارد در کلام اشاره می کند به عنوانی که ارباب بصیرت از آن می توانند ادعای حقیقت  
معلوم کنند

بی زبانم در ادای مطلب خود چون قلم  
می گفتم گاهی برای دیگران ابرام را  
هر که در میخانه بهستی در آید باید بش  
از خط ساغر بداند گردش یام را  
بچو شهرت هر که از صورت به معنی بردی  
بعد شهرت در گروه مردمان در اجتماع بسری بردند یکی اعلی و دومی ادنی اما گروه اعلی برای مفاد  
ادنی هیچ محکمی کردند بیشتر از آن گروه خود پسند و مغرور بودند  
کی بود از خاکساران اهل دولت را خبر  
پیش پا دیدن طوبی مردم مغرور نیست  
انجی برنجی انا شمار برگزیده شاعر بطور بخونه مندرج می شود تا صورت اصلی اجتماع هندی در آن  
زمان بر روز گردود

بر بزم هند پان دیدم و نه راگ شنیدم  
درین زمانه زبش پیش برگ و ساز ندارد  
چنان ربوده زجا اضطراب عالم را  
که در قلم و صورت هم آرمیدن نیست  
زمانه که دچنان انتقام را قسمت  
که زیر دست شنید روزی نبرد است  
ظلمت هندستان از زبش که عالم گیر شد  
روز روشن در نظر کم از شب بخور نیست  
از ظلمت هند است زبش بزم تلک تار  
در مشعل خورشید نمانده است ضیا  
آرامگاه خلق زبش نوری است شب  
هندستان ز قحطی آدم بهشت شد  
جام اگر آید درین عالم بگردش جم کی است  
من گفتم گشت هندستان بهشت آدم کی است  
شهرت می گوید که در کشور هند هر نواب یا امیر هندی می دارد هندی چنان دیدم که بی صاحب بوده باشد  
زبش بر صاحبی در هندی هندوئی باشد  
گر آید در نظر نادر بود هندی بی صاحب  
زاده دولت زبش با مطربان پیوندا  
جام جم را دیدم آخر کاسه طنبور شد

له دیوان ص ۳۱ ته ایضاً ص ۹۳ ته ایضاً ص ۱۱۱ ته ایضاً ص ۵۲ ته ایضاً ص ۴۴ ته ایضاً  
ص ۹۳ ته ایضاً ص ۱۰۰ ته ایضاً ص ۱۱۴ ته ایضاً ص ۶۵ ته ایضاً ص ۳۹ ته ایضاً ص ۱۳۹

مزید بر آن در غزلی طویل در باره ناروایی و بی حیایی هندیان ابراز نماید که مشتمل بر مشاهدات و تجربات شاعر مربوط به این کشور است. روانی و برجستگی این غزل نشان می دهد که عکس برداری اجتماع هند درین غزل واقعاً ترجمان حقیقت است سه

نه یعنی درین ملک یک چشم مینا	اگر کار کحل الجواهر نمایی
ببازار آدم فروشان رسیدم	ندیدم خریدار جز ناروایی
همه ترک زنگی بود بیش قیمت	طهی نرخ هندی بود کم بهایی
پسر اپدیری فروشد در اینجا	ز هم ناخن و گوشت دارد جانی
چگویم ز بقدری آدمیت	خریدار شش از زانی و ناروایی
شنیدم که می گفت کوری بکوری	اگر خواهی اینجا به کاری در آئی
بشغل و عمل دل نه بندی که اینجا	دو کار است یا نوکری یا گدایی
چرا این نسخه بر باد دادند کوران	بخود گفتم از پرده بی صدایی
کزین هر دوسرشته یک شسته خوش کن	که از عسده پیچ و تابش در آئی
بگفت که آسانی این دو مشکل	تواند شدن لیک بای حیایی
نه پاچی گری با حسیا جمع گردد	ندارد حسیا نسبی با گدایی
درین جا نیستی توان یافت رفعت	درین جا کند استخوانی همایی
اگر داعی نوکری شد ضرورت	که هند است کسبش گدایی گدایی
بهر حال اغماض را پیشه کردم	که شد لازم نوکری بدادایی
چون نوکر شدم گشت معلوم شهرت	که نوکر شدن قسمی است از گدایی

### مشاهدات و معتقدات :-

شهرت شاعری حساس ترین بود. معتقداتش مشتمل بر مشاهدات و تجربات خیلی پراچ و گرانگ است و طبعاً لائق تقلید و تعمیل. وی یقین داشت که انسان هر چه از صبر و استقامت برداشت می کند علتش حصول شهرت و ناموری و جاه و منصب دنیاوی است سه

ہر جغای می کشیم از دست شہرت کی کشیم دل شکستہ چون نگین از پہلوی نامحکم  
 ہما مشو کہ سعادت تر از نایان دارد خوہم قریب کہ این تقدیر استخوان دارد  
 یوفانی از متاع دنیاوی و بی مہری از بجاہ و منصب دل را پاکیزہ می کند و آن را جلوہ گاہ و محبوب حقیقی  
 می سازد

کی برای مطلبی دل را منور ساختیم تا لوحہ اللہ این ہمینہ را پرداختیم  
 انسان طبعاً گمابیش خود پسندی باشد و کوشش می کند کہ زیاد از زیاد تمتع ازین جہان بردارد پس  
 فکر از خیر خواہی دیگران نمی کند بلکہ در بیخ ندارد کہ بنی نوع انسان را گزند رساند - شہرت این  
 طریق مردم را مورد عکس و عکس قرار می دہد و می گوید کہ لمحات زندگانی کہ فعلاً میسر است خیلی ارجمند  
 است - پس باید کہ آن را بفلاح و بہبود دیگران صرف نماید ورنہ چیزی جز ندامت بدست نمی آید  
 بریکدگر زیادتی از بسکہ می کنند این قوم نیستند زاین زیادکم  
 صبح شود تا در فروغت روز عالم بگذرد یک نفس دم را غنیمت دان کہ این ہم بگذرد  
 فکر عالم نیست کہ بدر رفتاری با دشمنان و منافرت از ایشان رواست اما شاعر مادین زمینہ  
 فکر جداگانہ دارد - می گوید کہ این دشمنان هستند کہ عیب های ما را بہتر و بیشتر از دوستان نشان  
 می دہند پس ما ہشدار می شویم بنا بر این آہنہا اصلاح دوست مخلص و سزاوار محبت هستند  
 کہ مورد ندامت ہ

می رسد از بسکہ پیش از من بہ عیب کار من دوست تری دارم از خود دشمنان خویش ۱  
 متکبر چیزی جز سم نمی دہد و اقلاً سم بآن شعلہ مانداست کہ از آن بجز شرر چیزی نمی فیوڑد  
 بغیر ظلم توقع ممداد از ظالم کہ نخل شعلہ اگر باری دہد شرارست ۲  
 شہرت معتقد است کہ انسان ہرگز بیش نمی یابد مگر آنکہ نصیب اوست و اقلاً این دنیا مثل زن  
 فاحشہ سر پای ناقص الوجود است بنا برین هیچ توقع ازین دنیا نباید داشت و در یوزہ گری  
 نباید کرد

قسمت روز ازل خانہ کما می داند چہ جزو راست کہ ما بردہر خانہ رویم  
 ۱۰ دیقاس ۱۳۲۳ ۱۰ دیقاس ۲۸۸۸ ۱۰ دیقاس ۲۵۰ ۱۰ دیقاس ۱۶۹ ۱۰ دیقاس ۸ ۱۰ دیقاس ۹۴  
 ۲۳۹ دیقاس

منزلت کش بهانی چرخیم درین بزم      جز قسمت خود روزی آماده ندیدیم  
 بیا شهرت به بین بادیده من عیب دنیا را      که من این تعب را با چشم دنیا دیده می بینم  
 اوضاع بدترین زمانه را دیده می گوید که امروزها هر چه عزت و ناموری نصیب دون فطرتان است  
 دبر پناهی خوبی و هنر بلکه بر اساس مال دزد راست که ایشان یادست درازی دنا روانی اندوخته  
 اند اگر این مال دزد را زایشان می گیرند به هیچ چیزی نمی ارزند  
 سفله ز آلودگی دولت دنیا است عزیز      این طمع چو از دور شود مس باشد  
 جهانیان تمام تر مخور شراب هستند یعنی گردیک ترعی می گردند البته به حصول مطلب اصلی کعبه و  
 بتخانه ساخته اند  
 گر چه از تشنه یک باده خرابند همه      کعبه جای دیگر و میکده جای گرامت

## شعراى مجلس

### حاجى اسلم سالم :-

مخلص به سالم مال کشمير پسر رحمن بود. شيخ محسن فاني كه شاعر صوفى مشرب دلتاد و ملا غنى بود او را مسلمان ساخت. ملا غنى در شعراى هم پيدا كرده آنرا به بلندى برد اما حاجى اسلم به انتهاي بلندى رسانيد. مدت مديد بدرگاه عاليجاه محمد شاه مربوط ماند. هنگامى كه اعظم شاه به گجرات مقيم بود وى هم در اردوى لشكر شاهى همراهش بود. ملا قاش پيغمباجا مرزا بيدل، حكيم شيخ حسين شهر و مير زمان راسخ اتفاق افتاد. همرايشان وابسته بدرگاه شهنشاهه مذكور بودند. اين همان مقام است كه حاجى اسلم از شهنشاهه اعظم شاه بر فتنه مکه معظمه اجازه گرفت بود. بعد از ادائى مناسك به هند برگريديد. چون اعظم شاه بدست برادر بزرگ هلاك شد حاجى اسلم به عزيمت برگشتن به وطن کشمير از راه دهلې روانه شد. در دهلې با شاعر معروف مرزا بيدل برخورد و در رابط استوار با وى پيدا كرد. مرزا بيدل درين مورد از احوال و آثارش دريافت نمود. باز برخى از اشعار خود بر او بازخواند. حاجى اسلم بپاسخ گفت كه وى آن تمامى شعر را قبل از شنيدن بود اگر شعر تازه دارد باز بخواند. خلاصه حاجى اسلم مى خواست كه تحول شعر بيدل را بداند زيرا كلام بيدل را هميشه تحت مطالعه خود قرار مى داشت. راستى آنست كه مرزا بيدل هم به هم نسبت به ديوان ديگران ديوان حاجى اسلم بيشتر بررسى مى كرد. بهر طورى حاجى اسلم در ۱۱۱۹ هـ به کشمير رسيد و اتفاقاً به همين سال ازين جهان رفت. صاحب سفينه مى نويسد كه حاجى اسلم شاعرى بود و تخلص نازك و ارفع تر ديوانش مشتمل بر يازده هزار شعر تمام تر عمده و معيارى است. سيد صلابت خان در سركار اورنگزيب

له سفينه نو نگار ص ۳۴ نه ايضا نه ايضا

و محمد اعظم شاه امیری معتد بود، می گوید که دی از دیوان حاجی همیشه استفاده می کرد و واقعاً حاجی اسلم شاعری اسلم دستند بود۔ در فن شعر مثل غنی و جویا آوازه نیافت باز هم کلامش پر مغز مانند کلام غنی، زمان انگیز مثل کلام بیفتش و حساس ترین همچون شعر نائی است۔ صاحب مجمع التفاسیر می گوید که مثل آواز کشمیر چون از جای دیگر هم بسیار کم بر خاسته است۔

دیوان حاجی اسلم سالم در کتابخانه خلا بخش پتہ دستیاب است۔ تقریباً هشت هزار شعر در آن به اصناف قصیده، غزل، قطعات، ترکیب بند و مثنوی موجود است۔ قصاید در تعریف محمد اعظم شاه و ادراک زبیب سروده است۔ برخی از قطعات بعنوانی است که احوال تاریخی آن زمان را بیانگر می شود و برای پژوهشگران تاریخ، بسیار کار آمد است۔ مثنوی ای مختصر در اوصاف عید گاه کشمیر نوشته است۔ دیگر مثنوی محتوی بر حکایت جوانی از لاهور است که بیمار از محبت دختری پریزاد شده بود۔ این مثنوی "گنج معانی" است که تاریخ پایانش اینست ۲۰

بجو تاریخ این گنج معانی ز دل چون نسو در دمعانی

حاجی اسلم اصلاً شاعر غزل بوده۔ غزلهایش دلکش و محراب انگیز است۔ محبت، بازاری یا فکر ناقص در آن راه نیابد۔ شعر بر مثال سبک صائب، کلیم و فغانی می سراید۔ چندین شعر از دیوانش بطور نمونه منقول می گردد۔

زاهدان باشند در میخانه چشمی واکنید	می بخوش آمد شام غیری پیدا کنید
عباسی گرد گل از دست و دست شد چهلید	پری و تشاند طاووس قدم شد آسمان پید
دست غیب سبایی شاید بفریادی رسید	غرق دنیا گشتگان دست کرم بالا کنید
بهار آمد کرد امانت ای ساقی بچنگ افتد	میان خنجر و آدینه می ترسم که جنگ افتد
ندارد دختر رز حسن عالمگیر آیدون را	چه تازی در لیس است این یکی شهر جوون را
زرا از طور وایم بر که بوی برد می داند	کر ریزی بود یا فراد و بخون کوه و باغون
دل آید در محبت طالب و مطلوب برگردد	دل آید چون پند افتاد آتش در سپند افتد

له فارسی ادب بعد ادراک زبیب، ص ۳۲۳، ۳۲۴، مجمع التفاسیر، ص ۱۹۰، دیوان اسلم سالم کشمیری، کتابخانه خلا بخش پتہ، کلاک نمبر ۵۹۴، صفحہ ۳۵، ۳۵۔



## میر زمان راسخ :-

یکی از شعرائی بجلیس حکیم شهرت، نام خانوادگی میر محمد زمان سرھندی و تخلص راسخ بود پدرش میر احمد در شعر گوئی شاگرد عم خود مفاخر حسین ثاقب بود۔ راسخ در انواع علوم دستگاہ داشت و بہر کار محمد اعظم شاہ لازم بود کہ موخر الذکر در خور استعدادش منصب عطا کردہ بود۔ امرای دولت از وی بسیار احترام می کردند لہذا احیاناً بایسری خوش جمال بہنگالی تعلق خاطر پیدا کرد کہ منظور نظر خود اعظم شاہ بود۔ بدین جہت شہزادہ خلی عصبانی شد۔ حتی راسخ را از دربار خود مردود و مراخت۔ لاچار بہ وطن باز گردید و زاد یہ تشرین شد، شاعر بلند خیال و تازک بیان بود۔ در شعر مطالب پیچیدہ و دقیق بیان می کرد ازین لحاظ در شعر گوئی طرز جدیگانہ مخصوص خود پیدا کرد۔ بامر زابیدن، حاجی اسلم و شہرت روابط امتوار داشت سرخوش از ذوق شعری ادیاد آوری کردہ می گوید کہ یک دفعہ وی (سرخوش) مطلق گفت کہ سامعین را خیلی مطبوع شد ہ

بہ اندک تلخی اندوہ عشرت ہائمی ارزد  
بہ تنویش خلل این لغت دنیا نمی ارزد

راسخ بلافاصلہ اصلاح نمودہ گفت کہ واژہ ”تلخی“ بمنزاد امر واقعیت نیست بجای آن واژہ ”کاو“ باید شد۔ شعری پسندیدہ راسخ در بارہ بنیاد آوردنی است کہ مورد انتقاد گردید ہ  
جامہ صبر بہ بالای جنون تنگ آمد  
آنچہ از دست برآمد بہ گریبان آمد  
عادل خان عادل از درستی استعمال ”جامہ“ معترض شدہ گفت کہ جامہ معمولاً بر اندام یا بالاتنگ می شود و اینجا مراد از ”بالا“ سراپا است۔ میر زمان بر آن اعتراض بر خستہ مصرعی از ہاتف بطور ثبوت باز خواند :

”ہر قامت ترک شد جامہ تنگ“ ہ

خلاصہ راسخ شاعری بود بزرگ و شہرت و مقبولیت او مسلم۔ پسر خواہرش میر غازی شہید دار دات خان واضح از شگردانش بودند۔ مرگش در ۱۱۶۰ھ اتفاق افتاد۔ سرخوش قلعہ ای تاریخ و فات گفت ہ

لہ سفینہ خوشگو، ص ۱۳ لہ ایضاً لہ ایضاً ص ۱۸ لہ ایضاً ہ

محمد زمان راسخ خوش خیال      در یغا بجان آفرین جان سپرد  
چو تارخ فوٹش دل از عقل خواست      خرد گفت باطل کہ "راسخ بگرد"

راسخ دیوان شعری مثنوی بہ عنوان "داد و فریاد" از پس خود نگذاشت، انتخابی ہم از کلیات مرزا ابیگ  
واقع شاعری دربار محمد اعظم شاہ تالیف نموده بودہ مثنوی راسخ مانند دیگر مثنوی ہای این عہد اخلاقی  
و تمثیلی است و طبق بیان صاحب مجمع التقائق غایت دقیق و مطلق است۔ پایان مثنوی این شعر  
قابل تذکرہ است۔

بیا راسخ کہ انجام کلام است      نماز خامہ را وقت سلام است  
دگر شور جنونی می کنم یاد      من و خوین توایی داد و فریاد

### مرزا عبد الغنی بیگ :-

از شاعران ہمیشہ شہرت مرزا عبد الغنی بیگ قابل ذکر است۔ تخلص "قبول" و وطن کشمیر  
است۔ بقول خوشگو شاگرد مرزا داراب بیگ جوہا است اما مولف "مرآۃ الخیال" بیا نگہر است  
کہ استادش محسن فانی بود کہ در ۱۰۸۰ھ وفات یافت۔ غایت خندہ پیشانی، وسیع النظر، حوصلہ مند  
و طرز فکر مشکل پسندی در شعر بود۔ مرصع نگاری در شعر از مستحضات ہر مہندی او بود۔ شاعران  
معاصر از نیز این سبک مخصوص متاثر کرد۔ بہ ثبوت دلیل خودش شعری گوید کہ در آن ہم مرصع  
نگاری را از دست ندادہ

با گور شتر بود مقابل؟      شعری کہ نہ باشدش دو محل

مولف مخزن الغرائب می گوید کہ غنی ہمہ عمر بہ کشمیر ماند اما این نکتہ تنازعہ فیہ است۔ زیرا خود از  
شعرش پیدای شود کہ وی از کشمیر بہ دیگر مقامات ہم ہجرت کردہ بود، در ابیات زیرین می گوید  
کردہ است ہوا می ہند و گری مرا      ای بخت رسان بہ باغ کشمیر مرا

گشتم ز حرارت غریبی بیتاب      ای صبح وطن بدہ طباشیر مرا

غنی بزیارت قلعہ قدیم (پراگنی قلعہ) رفتہ بود کہ بنا انداختہ فیروز شاہ تغلق بود و در آنجا چندی توقف

۱۔ مثنوی راسخ را زونیا ز ص ۴۲ (مصرعہ تاریخ مطابقت بہ تاریخ وفات شاعر اصلاً ندارد) ۲۔ فارسی ادب  
بہ عہد اورنگ زیب ص ۱۵۳ ۳۔ مثنوی راسخ را زونیا ز ص ۴۲ ۴۔ مرآۃ الخیال ص ۱۵۳ ۵۔ مخزن الغرائب ص ۲۹۵  
خلاصۃ الافکار ص ۱۲۲ ۶۔ سفینہ خوشگو ص ۹۹۔

نموده بود۔ دی طبعاً شاعر سوسیال بود و ایمان شاعران و نوا داران زندگی بسر می‌گذاشت۔ باین هم متعدد قصاید در مدح امرای زمان گفت۔ بقول خوشگوار به تعریف میر جملة ترخان نخست وزیر نظام الملک آصف جاہ ہم قصیدہ سرود۔ قصیدہ ای کہ بہ مدح میر جملة ترخان گفت موصوف بہ صلہ آن جایزہ گر نہ ہا بخشید۔ خوشگوار اقراری نماید کہ او خودش ہمراہ غنی اوقات بسر کردہ بود و با صلاحیتش استفادہ کردہ۔ یک دفعہ غزل گفتہ پیش غنی برد، غنی شعری از آن مشخص کردہ رای داد کہ ہم مقدم را موخر و موخر را مقدم گرداند۔ خوشگوار پیش ہذا غنی را قبول کرد و همان طور تعمیل کرد شعر بتکر خوشگوار این جور بود سہ

ہزار شیشہ مول گشت سنگا فلک سہ۔ بجز شکست نبودہ است کار و بار فلک

بعد از اصلاح شعر فوق خوب تر و مناسب حال شد کہ این جوری است سہ

بجز شکست نبودہ است کار و بار فلک۔ ہزار شیشہ مول گشت سنگا فلک

غنی در توصیف اسب مصماں الدولہ قصیدہ ای نوشت این اسب واقعاً شگرف ترین زمانہ بود کہ او صافش ہر زبان ہمہ بود سہ

آن سبک رو گر زور یا بگردد فعل زدن۔ ترخی کرد در آب بحر چون عکس ہلال

دخس از مشرق آید گر بہ مغرب وفود دست۔ آن پری بیکر کہ از دامان نین آرد ببال

غنی عمر طولانی یافت۔ این حکمت از دیوانش ہم پیدای شود، بحدی پیر فروت شدہ بود کہ از زیستن بستیہ آبدہ بود۔ در چند شعورش بر این اثر و بالذامیز است باز ہم با اقتباس انگلیسی این بزرگمی توان پی برد

"Ghani had physically become so weak that

he used sticks to walk. His eye-sight

being too defective, he used spectacles.

He became deaf and his hairs turned white.

His mouth was virtually toothless." سہ

سہ مفید خوشگوار ۹۹ سہ ایضاً سہ ایضاً سہ ایضاً سہ در بیان غنی: محمد داراب، اسپرنگس کنگ ۱۹۶۷ء ص ۲۰۰

خلاصہ غنی یا انتہای درازی عمر رسیدہ در ۱۱۳۸ھ فوت شد و در کتبی "مقبورۃ الشعرا" مدفون گذشت محمد علی ماہر ربوط بہ سال وفاتش این قطعہ گفت ہے

چو دواش فیض صحبت شیخ کمالی فانی      غنی سر حلقہ اصحاب او در نقطہ دانی شد  
ہی چون کرد بزم خویش را گردید تا بخشش      کہ گاہی سوی دار البقا از دافانی شد

وی نہ تنها شاعر ملکہ نابغہ ای روزگار بود۔ استادش محسن فانی بہ جہت علم و فضل غیر عادی، اورا خیل گرامی داشت و در حل مسائل پیچیدہ با وی مشورت می کرد۔ غنی شاکی بود کہ شاعری، اصل جوہرش را پس پشت انداخت ہے

ز شعر من شدہ پور شیخ فضل و دانش من      چو میوہ ای کہ بماند بزیر برگ تہان<sup>۳</sup>  
بررسی احوال و آثار شاعر آگہی می دہد کہ ہمہ عمرش با صبر و تحمل و قناعت و توکل بسر شد۔ غنی اصلاً مثل نامش غنی دبی پر دال بود۔ شاعر معروف اردو علامہ قبائل در تعریفش رطب اللسان است۔ شاعر دیوانش بہ درستی معلوم نیست اما بہ دیوان چا پی تقریباً نوزدہ ہزار شعر بدست است۔ میان فارسی گوین کشمیر بعد از فانی وی شاعر قابل لحاظ است۔ صایب کہ مشہور و معروف شاعر است، آمادہ بود کہ بہ عوض یک شعر غنی سرا سردیوان بہ وی دہد چنانچہ ہر گاہ کسی از شاعران از ہند بہ ایران می رفت از شای پرسید کہ آیا شعری از کلام غنی تحفہ تہا همراه خود آورده است؟ ظاہر وحید تر و بی فطرت موسوی و مرزا بیدل اشعار غنی را بہ طبع خاطر بررسی می کردند۔ غزل ہائش حایز اخلاقیات و فلسفہ و تصوف است۔

### عبد القادر مرزا بیدل :-

از سخنوران، بچلیس شہرت نامور ترین بود کہ احوال مفصل زندگانش تقریباً در ہر تذکرہ موجود است۔ این شاعر عظیم در کتاب معروف "چہار عنفر" احوال زندگانی خود را بطرز شاعرانہ و فلسفیانہ نوشتہ است کہ بہ زمینہ معرفتی احوالش مأخذ حقیقی و اساسی است۔ وی در ۱۰۵۰ھ / ۱۶۴۲-۴۵ میلادی متولد شدہ بود۔ تاریخ تولدش از دواثرہ "انتخاب" یا "فیض قدس" برآید۔

لے سفینہ خوش گو، ص ۱۔ لے مرآۃ الخیال، ص ۱۶۲، تذکرہ ظاہر نمر آبادی ص ۴۵ (از مرقع تاریخ ۱۱۳۴ھ برآید) لے دیوان غنی، ص ۶۰۔ تذکرہ فارسی ادب بعد از غزالی، ص ۳۲۔ لے مقدمہ دیوان غنی۔

اصلاً ترک مربوط به قبیلہ پغٹانی بود۔ در اشای الکتاب درسیات بہ رشتہ ہای نجوم و ریاضی و طبعیات درجہ امتیازی بدست آورده بود۔ کتابی دینی ہندوان را ہم با دقت مطالعہ نموده بود۔ ی گویند کہ داستان "مہابارت" سراسر حفظ نموده بود۔ در حق موسیقی یگانہ روزگار بود۔ بزبان ہای ترکی و ہندوی دستگاه کامل داشت۔ مربوط بہ زادگاہش خیلی اختلاف است۔ خوشگو کہ کہ بہرہ بیدل مادام تشست و برخواست می کردی تو مید کہ زادگاہش لاہور بود اما آزاد بلگرامی رقمطراز است کہ بیدل در عظیم آباد پیدا شد۔ یا آنکہ تا آنوقت آزاد بلگرامی از بیان خوشگو معرف شدہ بود۔ برخی تذکرہ نگار زادگاہ بیدل دہلی یا بنجارا نشان داده است۔ درین ہیچ شک نیست کہ بنجارا جای پیدائش پدر بیدل است۔ باز ہم ممکن است تحقیق اند کہ وی در ہند بدینا آمد و بہ عمر ازین کشور بیرون رفت۔ دہلی را مولدش بدین علت قرار می دهند کہ وی او اخر زندگی صہین جا بسر برد۔ اتفاقاً عجیب است کہ خودش در "چہار عنبر" از مولد خود ہیچ اطلاعی ہم نرساندہ است۔ بہر طور ی اندر این کتاب بہر احوال اشارہ نموده است کہ زمان طفولیت بہ استان بہار گذرانید چنانچہ در کودکی اکثر ہمراہ عمویش مرزا قلندر بہ رانی ساگر (فلا آرہ) می رفت و یک دفعہ در ۱۰۶۶ بہ آرہ رفتہ بود۔ ہمراہ دیگر عمویش مرزا عبداللطیف بہ تربت نیز اقامت گرفتہ بود۔ مرزا موصوف بیان وقت در لشکر شاہ شجاع بر منصبی نظامی عہدہ دار بود۔ پس از ہزیمت لشکر شاہ شجاع در آنجا ہمراہ این عمو سوی چار چونند نزد پتنہ روانہ شد۔ بعداً بہ ہمسری رفت کہ آن ہم نزد پتنہ است۔ خلاصہ بیدل در حدود پانزدہ سال در استان بہار متوقف ماند۔ راجع بہ رسیدن پتنہ دیکہی از رقعات حوالہ خصوصی موجود است۔ بیدل در زندگی خود بسیار آگرہ رفت۔ و ہذا اولی سفر آنجا در ۸۱-۸۰ھ اختیار کرد۔ فکر فی است کہ دوبارہ سفر او بہ آگرہ تنہا در سفینہ مذکور است۔ دیگر تذکرہ درین باب خاموش است۔ وی در ۸۰-۱۰۸ھ زن گرفت و بدو ثمال اشتغال آبا خودش ہم در لشکر محمد اعظم شاہ لازم شدہ منصب پنج ہزاری را تا کلی شد۔ بہاء محرم ۸۵-۱۰۸ھ چون لشکر شاہی سوی حسن ابدال عزیمت کرد وی نیز ہمراہ بود۔ در حسن ابدال تا بہاء ربیع الاول ۸۹-۱۰۸ھ متوقف

لہ سفینہ خوشگو، ص ۱۸، کلیات بیدل، ص ۵۱۹، لہ سفینہ خوشگو، ص ۵۵۱، ۵۵۲، لہ ایضاً ص ۵۶۲، ۵۶۳، ایضاً ص ۵۵۱، لہ ایضاً ص ۵۲۹-۳۰، لہ ایضاً ص ۵۶۲۔

ماند۔ پس از آن همراه شہزادہ اعظم شاہ بہ جرات رفت۔ اتفاقاً همین وقت راسخ سرھندی حکیم شیخ حسین شہرت و حاجی اسلم سالم نیز خدمات نظامی شہزادہ مذکور در آمدند۔ بنا بر این بیدل رافضی غنیمت میسر شد کہ همراه آن سر شاعر زندگی گذارد۔ بہ طرف این مدت آوازہٴ بیدل و آثار ادبی او محیط ہمسہ کشور را فرا گرفت۔ دو شہوی او ”محیط اعظم“ و ”طلسم حیرت“ خیلی شہرت گرفت و زبان زو عام گردید۔ یک دفعہ شہزادہ بلا و گفت کہ قصیدہ ای در مدحش سراید، بیدل را مطبوع نہ شد و ترک لازمیت نمودہ بہ دہلی رفت۔ بعداً شہزادہ (اعظم شاہ) رقعدای نوشتہ اصرار نمود کہ بجدتش برگردد اما بیدل این رباعی گفتہ فرستاد ہ

از شاہ خود آنچه این گدای خواہد  
افزونی منسوب رضای خواہد  
باہمت فقر تنگ خواہش نکشد  
شرخی لشکر دعا می خواہد

اما پیشتر ازین وقوع بیدل در تعریف شاہزادہ مذکور قصیدہ ای نوشتہ بود کہ مشتمل بر ہفتہ شعر است و بہ کلیاتش هنوز محفوظ است۔

بیدل بسیار قوی و بلند قامت بود و تذکرہ ہای فارسی وارد و بیابانگر است کہ روزانہ ہشت من (در ہندی ہشت سیر شاہجہانی) غذا صرفی کرد و عسای سی و شش من بدست می داشت۔ و چہار زن ہمیشہ بودند۔ صوفی کرامات بود، می گویند رتبہ اش در تصوف ہم پلہ بنید بغدادی و شبلی بود۔ آثار ادبی ابن عربی و مولوی روم ہمیشہ تحت بررسی قرار می داشت۔ بہ صحبت صوفیان برگزیدہٴ عصر سری برد۔ ”چہار عنفر“ آگہی می دہد کہ کرشمات فوق العادہ از همان دورہ طفولیت ظاہر بود۔ در او دیسہ صحبت شاہ قاسم تأثیر عمیق بر او انداختہ بود و بہ دہلی از ہم نشین شاہ کابلی بسیار تمتع برداشتہ و رمزہای تصوف از وی دریافت نمودہ۔ نظام الملک صف جاہ بہ استادای بیدل مباحثات می کرد، در ۱۱۳۲ھ مطابق ۱۷۱۹ میلادی بیدل را بہ دعوت آمدن بہ دکن استدعا نمود اما موخرالذکر شہزیرین فرستاد و بسیار عذر خواست ہ

دینا اگر دہند نخیزم ز جای خویش  
من بیستہ ام خای قناعت بہ پای توئی ۵

۱۔ مرآۃ الجنال، ص ۳۲۵، دیدیقا، ص ۵۰۔ ۲۔ دقعات بیدل، نوی کشور پریس، ص ۱۹۔ ۳۔ ایضاً، ص ۱۱۔  
۴۔ مرآۃ الجنال، ص ۳۲۵، دیدیقا، ص ۵۰۔

همین طوره بهادر شاه اول بتوسط وزیر خود منعم خان بیدل را بارها فرمایش کرد که شاعری ای نویسد ولی وی هر بار خود داری نمود. روابط بیدل با سید برادران خیلی استوار بود اما چون ایشان فرخ میرزا قتل کردند تعلق با ایشان قطع کرد زیرا با مقتول بسیار وابستگی داشت.

بیدل از شاعران هند تها شاعر است که اشعار بیرون از شمار از پس خود گذاشت. تعداد شعر او زیاد از یک لک است. کتابش "چهار عنبر" که خود نوشت اوست در فن نزق قطعاً الگوی بی مثال است. رفعتش معروف به "نکات بیدل" اصلاً فن پاره ای عمده ترین از تر فارسی است که زنده جایدار است. وی در حقیقت شهنشاه غزل بود. غزلهایش هم پله غزلهای امیر خسرو است که اول و آخر شاعر عشق و محبت بوده باز هم در غزلهای بیدل جالب ترین رنگ آمیزی محبت و تقصیر و فلسفه پدیدار است. راستی آنکه بیدل در شعر دبستانی جداگانه ایجاد کرد که موسوم به دبستان بیدل است. چنانچه عمده ترین نمونه سبک هندی در شعرش موجود است که شاعران آیینده مخصوصاً آزان سبک پیروی نمودند حتی غالب و اقبال هر دو تقلید طرز بیدل کردند. بیدل به اتفاق حکیم نکی از چهار ستون ادبیات هند و ایران محسوب می شود. بقایا در همه ستون امیر خسرو غالب و اقبال هستند. ادرا یکی از شاعران بزرگ افغانستان هم می شمارند. بیدل شناسی با فغانستان بنا معنی پرارج است که در پرتو آن تمایل تنقیدات ادبی فارسی بروزی کرد که خاصه مورد بحث از صلاح الدین سلجوقی و حافظ نور محمد قرار گرفت.

### لاله حکیم چند ندرت :-

از شاعران مجلس شهرت شیرازی است که به تائیسر تعلق داشت تائیسر از زمان قدیم اہم ترین شهر هندوستان بشمار می رود. طبق بیان خوشگوند رت جوانی خوشگل حامل اخلاق متوده و در حلقه ادبی زمان خود بسیار عزیز و ارجمند بود. روشن خیال و سنجیده مزاج از همان عهد شباب مزاج طراز و بند را سنج بود. خوشگو مزیدی نویسد که با ابتدای تحصیل در سیات خودش دند رت با هم به مولوی میان محمد عابدی رفتند و ازش درس "اخلاق نامری" می گرفتند. هر دو با مرزا افضل سرخوش روابط استوار داشتند و با هم شعری گفتند. خلاصه ندرت، خوشگو و سرخوش

له فارسی ادب بعد از لک زبیا ص ۲۲۳ ایضاً ته سفید خوشگو ص ۲۱۵-

گلہای یکتجمن و حرف ہای یک دیوان بودند۔ اتفاقاً بعد از چندی ندرت بحصول روزیانیہ یا اشکالات  
 دچار شد۔ عاقبت بخشی المالک مصمصام الدولہ از خزائن شاہی پنجاہ روپیہ ماہانہ برایش معین کرد کہ در  
 نوک رقالت بود۔ ندرت بغایت ذہین، بلند خیال و دلدادہ وقت مطالب در شعر بود و ذوق عرفان  
 داشت۔ نہ تنہا بہ مصاحبت متعدد شاہان بلکہ بہ معیت مختلف شاعران مانند شاہ گلشن اللہ مرزا سید  
 سید صلابت خان و دیگر صوفی شاعران معاصر اوقات بسر برد۔ بابت ہم از "بگوت گیتا" رانیز زبان  
 فارسی منظوم برگرداند کہ در آن چہار ہزار شعر مسجع و قافی بدست است۔ برخی ازین اشعار بہ نحو  
 ہم باز خواندہ بالخصص شعر زیرین کہ میانگر برداشتی کوہی عظیم بر انگشت از کرشن است سہ  
 سبک برداشت آن کوہ گرگ را چو ماہ نور انگشت آسمان را سہ

شوی دیگر معروف بہ "زرہ و خورشید" نوشت کہ کشتی برد و ہزار شعر است در آن صلاحیت  
 شعری ندرت بدرجہ احسن اراہ می دہد۔ علاوہ بر این ساقی نامہ ای محتوی بر ہفت ہزار شعر  
 بنام نواب مصمصام الدولہ ہم سرود کہ از لحاظ حسن بیان و جذابت در وانی ہمزاست میتواند تصدیق  
 بہ ستائش نواب مصمصام الدولہ میر جملہ ترخان و دیگر امرا می دولت نوشت۔ تعداد شعر غزل وی  
 زیاد از پانزد ہزار است۔ در فن نثر اسلوب پیچیدہ روا داشت و در آن ہم در حدود پنج ہزار  
 شعر مایع و مناسب چسبان نمودہ است۔ خلاصہ ندرت یکی از نادار الوجود دانشوران معاصر  
 بود۔ برخی از اشعارش کہ درج ذیل است، صلاحیت غیر عادی شاعرانہ وی را بر روزی گردانند سہ

تا کی مقیدین دمای ز خود بر آئی	ای بندہ خیال خدای ز خود بر آئی
بہ شیرین می خوری پیمانہ پر ویز و این غافل	کہ آخر خنجر شردیہ خون کوہکن گیرد
سخنور در لباس فقر ہم جوہر نما باشد	نیام ذو الفقار حیدری از بر و یا باشد
می زند دم از میسمی حام ز پہلوی تراب	زندہ سازد مردہ صد سالہ را بوی تراب
زبان در کام دزدیدن صفای دل کند پیل	در آن محفل کہ عیب یکدگر گفتن حشر باشد
سوز و دجاک ہم زب عشق تن مرا	چون صبح آتش است ہنہا دگن مرا سہ

سہ مفید خوش گو، ص ۲۱۵ سہ ایضاً، ص ۲۱۶ سہ ایضاً۔



## محمد افضل سرخوش :-

یکی از عزیزترین دوستان شهرت که تولدش در ۵-۱۰ مطابق ۱۲۴۰-۱۹۲۰ میلادی در ریز کشمیر شد. وی منسوب به همان ترک قبیلہ برلاس است که میل منسوب بود. پدرش محمد زاہد به ملازمت امیر عبداللہ خان زخمی بر منسوب میر سامانی فائز بود۔ ۱ میرزا کو خودش به سرکار شامیچان بام منصب رفت ہزاری مشرف بود۔ بعد از وفات محمد زاہد پنج پسرش بدرگاہ شاہی ملازم شدند۔ سرخوش قبل از خدمت پدر بود اما پس از مرگش به سفارش بخشی الممالک روح اللہ خان داخل ملازمت سرکاری شد چنانکہ خوشگوئی گوید و رنگ زیب سرخوش را پدر بار خود حسب معمول امور امم مامور داشت :

” از سرکار عالمگیری منصب مناسب داشت بخجرت بعضی کار خانجا مامور بود“

پس از وفات اور رنگ زیب همان طور بر منصب سرکاری برقرار ماند تا به عہد فرخ میر بیچان بود چون پیر فوت شد بلا نزاع نشست آخرا زینالی چشم محمد گشت۔ به همین زمان مولف مجمع النفاس سراج الدین علی خان آرزو بہ ملاقاتش رفت :

” فقیر آرزو در او اکل سلطنت فرخ میر بادشاہ شہید مرحوم در خدمت اور (سرخوش) رسید چون از علیہ بصارت در آن وقت مرہم چشمش عاری شدہ بود دیوان خود را بہ فضل اللہ نام پسر خود را کہ شعری گفت و بہتر تخلص می نمود و در حین شباب جهان گذران را وداع نمود داد کہ پیش فقیر خواند “

آرزو شعش شنید و تحسین ها گفت۔ سرخوش در دہلی بہ ماہ محرم ۱۱۲۶ مطابق ماہ ژانویہ ۱۷۱۴ میلادی فوت کرد۔ آنوقت عمرش بہ ہفتاد و دو سال رسیدہ بود۔ حکم چند ندرت تاریخ و فائق گفت :

” از جهان رفت آہ عارف پاک “

سرخوش امروز ہم بہ کتاب شہرہ آفاق خود کلمات الشرا (تذکرہ) زندہ جاوید است در آن حالیکہ در حین حیات بہ کلام خود بیشتر مباحثات می نمود۔ وی از همان دورہ طفولیت شغف تمام بہ شعر و سخن داشت و خودش می گوید کہ عمر سرائگی شعری گفتہ بود۔ چون برادر بزرگ خیر الدین اعجازی آن

لے فارسی ادب بعد از رنگ زیب بروزی کند کہ سرخوش در ۵-۱۰ مطابق ۱۲۴۰-۱۹۲۰ میلادی متولد شد لے سفید خوشگو، ص ۲۱۹ مجمع النفاس، ص ۷-۸ لے سفید خوشگو، ص ۷۲

شعر شنید خیلی حیران ماند و از وی بسیار حوصله انزائی کرد۔ سرخوش ہر چند متعدد کتاب نوشت ولی چنانکہ مذکور شد بتای شهرت و معرفت او بر حوال کتاب کلمات الشعراء نامہ شد۔ مولف کمال رعنا گوید کہ بسیاری از آثارش از بی اعتنائی پسرش از بین رفت۔ سرخوش شاعر درجہ اوسط بودہ اما برتری خویش از لفظ شاعر در کلمات الشعراء بیشتر نشان دادہ۔ بہ سیاق ذکر احوال ناصر علی در آن کتاب می نویسد :

”من بی طالع ہر گاہ در دیوان خود نظری کنم این قدر معنی های تازه می یابم کہ شغری دیگر برای یک مصرعہ عاجز اند نمی یابند اما هیچ کس خریدار نیست بلکہ بہ گوشہ چشم ہم نمی گیر دہ

یونہی در پردہ بودم کس خریداری نداشت خویش را بغیر و ختم با خویش سودا بازگشت۔ اما با وصف خود ستائی از کلام خویش کتاب مذکور مشہور تر از شعر گردید۔ عنوان این کتاب وقار بخ پایان همان بگفتہ خودش ۱۰۶۳ھ مطابق ۱۶۶۳ میلادی است اندر این کتاب حوال و آثار شاعر بہ عنوان حروف ابجد مذکور شدہ است و صد و دودوشش شاعر کہ در آن مورد بحث قرار گرفتہ اند ہمگان اصلاً ہندستانی هستند کہ بزبان فارسی شعر می گفتند، باز ہم دو شاعر قطعاً و خالصاً ایرانی هستند کہ نام شان طاہر و حمید و میر ہادی شہر بود۔ سرخوش در پایان تذکرہ ستایش کتاب نمودہ است و ہم قطعہ تاریخی مربوط بہ پایان رسانیدن همانان از خود گفتہ را بہ سلک تحویر آوردہ است۔

### سید صلابت خان سید :-

بگفتہ مؤلفین سفینۃ و مجمع النقائس۔

سید صلابت خان : ”در عہد فرخ میر میرا تش سرکار شاہی بود“

شخصی جذاب و خندہ پیشانی بود، خیلی سریع الطبع، برجستہ گو و دلدادہ شاعران، دوستان و دشمنان را از ہم می شناخت۔ در شاعری شاگرد و اوارا و تمند شاعر معروف عمر خود مرزا عبدالغنی بیگ قبول بود چنانکہ صاحب مجمع النقائس گوید :

لہ کلمات الشعراء ص ۱۰۲ لہ سفینۃ خوشگو، ص ۱۳۹، مجمع النقائس، ص ۴۵۶۔

” در خدمت استاد معقول و منقول مرزا عبد القیوم یک قبول در سنت کرده  
بخدمت ایشان ارادت صادق داشته<sup>لے</sup>۔

صاحب سفینہ راجح بہ ملاقات سید صلابت خان با حکیم شیخ حسین شہرت می نویسد:  
” روزی سید صلابت خان میر آتش بخانہ وی ہمان شد و آن روز مرزا غنی بیگ  
قبول کیا ر غار و رفیق شفیق او بود ہمراہ نبود حکیم با خان مذکور گفت کہ معنی پر داز لواب  
کجا است کہ تشریف نیاورده“<sup>لے</sup>

حسین مولف مزید گوید کہ سید مذکور در شعر و سخن آرای خود بہ شیخ حسین شہرت پیش ہنہادی کرد و  
مؤخر الذکر بخوشی قبول می کرد۔ باری شہرت این شعر باز خواند<sup>لے</sup>۔

اشک و اہم صبر و طاقت از دل بیتاب برد پاره ای را سوخت آتش پاره ای را آتش<sup>لے</sup>  
سید جربہ گفت کہ دوم مصرع شعر معمولاً مشرق شاعران است و آنکہ فلان شاعر ہچنان شعر سرودہ است  
شہرت حرف ہای سید را قبول کرد و بعد البقیہ اشعار قرات کرد۔ ازین واقعہ معلوم می شود کہ سید صلابت  
خان با کلام شاعران ہم عصر بخوبی آشنا بود۔ بر روی سفینہ سراغ می دید کہ اکثر نشست شعری بخانہ او  
بر گذاری شد۔ سخنوران ہمہ در تعریفش رطب اللسان بودند۔ شعر ہای سید ہم خیلی خوب و جالب  
است کہ هنوز در دیوانش بازست است۔ وی دیوان خود بدست خویش مرتب ساخته بود چنانکہ صاحب  
سفینہ گوید :

” دیوان پر از مضامین تازہ و ابہام ہائی لفظی کہ طرز خاص و قویہ مقبولہ است مرتب وادہ“<sup>لے</sup>

بلغتہ صاحب سفینہ۔

سید صلابت خان: ” در ہزار و صد و سی و ہفت و اسیین سفر اختیار نمود۔“<sup>لے</sup>

اشعار زیرین نمونہ چندین از دیوانش است

شمر ز نخل نشانده مراد ہفتا نست غرض تو بودی از ایجاد آدم و حوا<sup>لے</sup>  
از نزاع کفر و دین الحمد للہ فارغم سورہ اخلاص سر لوحہ بر قرآن<sup>لے</sup>

لے سفینہ، ص ۱۲۶، مجمع النقاس، ص ۴۵۶، لے سفینہ، ص ۱۲۹، لے ایضاً، ص ۹۸، لے ایضاً، ص ۹۸،  
لے ایضاً، لے دیوان سید، لے ایضاً۔

مدتی هست که دلبسته پیکان توایم  
چون کمان حلقه بگوش تو و قرآن توایم  
مرا از حلقه بگوشان آن کسان ابرو  
کسی که کرد بجای خانه اش خراب شود  
در موسم بهاری لاله گون به بارغ  
از بهر دواغ سید دل غمزه مزم است

---

## زبان و شعر

شہرت بہ شیراز چشم بچشم بچہان گشود۔ این همان منطقه شیراز است کہ زادگاہ شاعران بزرگ مثل حافظ، سعدی و عرفی بودہ است۔ فارسی زبان این جایگاہ از لحاظ فصاحت و بلاغت در سائر کشور ایران معیار بشمار می رفت۔ شہرت ہم در توصیف فارسی شیراز طیب اللسان است۔

ز فارسی کسب سخن ہر کہ کردی فہمند      کہ فارسی ہمہ شہری است اردتالی نیست  
 ہندی کجا و زمزمہ فارسی کجا      طوطی کہ گفتہ است کہ بلبل صغیر شد  
 چو شہرت ہر کہ دارد یاد نظم شیخ سعدی را      بہ شیراز سخن ہم بوستان ہم گلستان دارد  
 مولف ”سرو آزاد“ می گوید :

”شہرت شیخ حسین شیرازی از شعرا می درست اندیشہ و اطباء می صداقت پیشہ بودہ  
 بی نظیر زمانہ شیخ حسین      گوی معنی ز نکتہ سبجان برد

خوشگویی گوید کہ وی دوست صمیمی شہرت بود و غالباً با حکیم چندندرت بجانہ اش می رفت و بوی  
 ملاقات می نمود۔ توصیف شمرش بالعنوان بلیغ توصیف نمودہ خراج عقیدت تقدیم می نماید :  
 ”آراستہ کمالات ظاہر و باطن و نیک و بد فزون سخنوری واقف، ماهر بود

---

لہ دیوان سیدہ ایضاً ص ۱۵۷ ایضاً ص ۷۹ ایضاً ص ۱۵۰ لہ ایضاً ص ۱۱۵ لہ سرود  
 آزاد ص ۶۰۔

ہمیں مولف اضافہ می کند :

” شهرت شاعر کهنه مضبوط بوده با اکثر شعرای هندستان محبت داشته و با مرزا بیدل

حاجی اسلم سالم در سرکار اعظم شاه یحیٰی گزیده بسیاری از شاگردان ادب و سرحدی رسیده،

۳ یک دفعه شهرت شعر زیرین را باز خواند و از خوشگو خواست که همچنان شعری بگوید سه

نقش من از یک بازی بر سر کویت نشست

خوشگوبلا فاصله گفت سه

خواه برخاک می‌گنجانم خواه برادر از زمین  
عصمت در دست تو پاس زمین بیدار زمین

شہرت شعروش را شنیدہ خوشش آمد و تمجید کرد۔

وی فزاخل و وسیع النظر بود و از تحسین کردن شاعران معاصر دریغ نداشت. خوشگوار تذکره

بیان می کند که شهرت شعری بل گفته بود که مثل نامش مشهور شده

نه من از آسمان قصر زمر در نام می خواهم  
نگین داری از آن یاقوت بهر نام می خواهم

یکی از دوستانش شعر مین جو را از صایب قرأت نموده

کی از لعلش آن رنگی که نایاب کام می خواهم

شہرت قدری طول گشت اما بلا فاصلہ شعری دیگر گرفتہ صلاحیت شاعرانہ و نظر حکیمانہ اراشہ کردہ

نہر شیرین نگاہی کا فرم، اگر کام می خواہم  
 بتی لکھیں تراز توام با دام می خواہم

علی ابراہیم خان می گوید کہ :

” در فنون شاعری دستگاه بلند می را حاصل و بفهم دقیق سخنوری ما ضرر و کامل بود

دیوانش در هند متداول است۔“ ۵

از مطالعه دیوانش معلوم می شود که وی به تمامی اصناف سخن طبع آزمایی نموده بود و مهارت غیر عادی خود را

نشان داده. سبک شعرش ساده و برجسته است، خیالات هر چند بلند اما قابل فهم است. زبان ویران

۱۲۸ لے ایضاً ص ۱۲۹ لے ایضاً ص ۱۲۹ لے ایضاً ص ۱۲۹ لے ایضاً ص ۱۲۹

۷۔ ایضاً کے ایضاً ۸۔ ایضاً۔

ساده و عاری از تکلف است، با آنکه شاعران معاصر میل غنی، راسخ و تبحر هم شعر گوئی را بطرز مطلق و پیچیده رسانده بودند سبک هندی در بیان شاعران معاصر وی رائج شده بود. ایشان مطالب را مستقیماً نمی گفتند بلکه با غایت تکلف و تشریفات بجا ابرازی نمودند. علی رغم شکر فی است که در کلام شهرت تاثیر سبک هندی تقریباً مقفود است. شعرش ساده ولی برجسته و موثر است. تشبیهات و استعارات را بطوری بکار می برد که این صنایع و سیدای طبیعی هر بوط به بیان مشاهدات و تجربات شعری می گردد. در شعر گوئی طرز فطری و مستقیم اختیاری کند سبک کلامش نشان می دهد که طبعش بی نهایت موزون و برجسته است. راستی آنکه او معتقد حقیقت پسندی و شعر بود و زبان و ادب را وسیله اظهار حقیقت و مطلب می پنداشت. برتری خودش در شعر گوئی اندر این ابیات می نماید

سختی بحر است من کشتی نشینی موج این دریا	متاع کشتم در تخمین موج این دریا
بود هر مصرع من دام شوخی های مضحی	کنند گردن معنی است چنین موج این دریا
خطا را راه در فکر دل روشن نمی باشد	نمی باشد پریشان زلف چنین موج این دریا

تا کیف سخن رسید مارا گلشن گلشن رسید مارا

از مزرع معنی بدست خرمین خرمین رسید مارا

روزی که خیال بخش می شد فکر روشن رسید مارا

مانند صدق در معانی دامن دامن رسید مارا

شهرت چون غنیمت گشت قیمت چون غنیمت سخن رسید مارا

شهرت خودش می گوید که شعری که بلند و با معنی نباشد هرگز گوش نمی کشد  
بلند تا نشود شعر نشوم شهرت که گوش من پر از آواز است خاموش است

مقتضای سخن آنست که شعر باید بی پرستدلال منطقی باشد شعر اگر پوچ و ناقص است شهرت آن را مطبوع ندارد پس شعری پر از غیب فنی را مردودی پندار و سه

هر فنی بود من منطق به نظر آوردم عکس مطلب تو هم آمد که فن خاموش است  
مولف جمیع المقالات گوید که مصرع دوم شعر مذکور باید این طور خوانده عکس مطلوبش شد که فن خاموش است

له سفینه نوزدهم ۱۵۰ دیوان ۲۲۰ هـ ایضاً ۴۳ که ایضاً ۲۳ هـ جمیع التفاس ۵۷

برشود ادا دعای خود می گوید که نزد اهل منطق عکس مطلوب است نه عکس مطلوب. خلاصه آنکه بکسر شهرت  
شاعری صناعتی مخصوصی است پس باید که بنای آن بر منطق نهاده باشد. ابرار خیالات شاعرانه باید ملکی  
باشد نه بی کار و بی معنی. آرزو در کتاب مذکور جای دیگر از شعر زیرین شهرت ابرار می گیرد  
تلاش آدمیت می کند زاهد بیاساقی بیار آن می کشد شیشه کند آئینه مارا  
فکر آرزو آنکه مصرع دوم از شعر فوق "بیار آن می کشد شیشه کند آئینه مارا" باید گفت زیر القوم شدن  
"مکه" و "تا" بیک جا مناسب نیست. شهرت ادعا می کند که تنها مکتب که قاضی خانی سخوی را معور یافته ام  
و ارباب دانش می دانند که شعر من آراسته با گوهرهای آبدار است. بنظر او شعرش دارای رعنائی نازک است  
عرب است و تعاملش مثل جله روان سه

از آن روزی که چشم روشن من معنی شد  
خبریات سخن را دیده ام آباد از شهرت  
پراز دومی کن بچون اصدف گوش شنیدند را  
طریق گفتگو را هر که دارد یاد از شهرت  
نخواهد دید انشای مقیمش روی صحت را  
سخن سخی که بر جوش نباشد یاد از شهرت  
فصاحت را چون جوان عرب در آستین دارد  
قلم بچشم شد از جلف داد از شهرت  
چنان در بیستون از لفظ صورت داد معنی را  
که مادی می شیرین کاری فرما داد از شهرت  
شهرت محقق است که هنرمندی شاعر از شعر او ظاهر می شود و بلند خیالی او از آثار گرانبهایش تراوش می  
کند بعنوانی که معنی از الفاظ خود به خود ستفادی شود سه

بلند فطرتی شاعر از سخن پیدا است  
ز لفظ معنی برجسته مستفاد شود سه  
یار از شهرت اگر بی پرده بین بهتر است  
بی جواب لفظ اگر معنی بدست آید خوش است  
دی می گوید که معنی باید از شعر بدون قیود پابندی الفاظ و مصطلحات برجسته بیرون آید اگر این چنین اوصاف  
در شعر بدست نیست، گوش دادن به شعر و سخن لزومی ندارد سه  
تا بغیر حرف معنی بشنوم شهرت سخن  
پند بردار از سر میا و در گوشتم گذار سه  
شهرت شاعر برجسته خیلی بدست می بود. مثال شوخ طبعی او مرید به صحبت کردنش با اعظم شاه بطلب

سه بحج القافس، ص ۴۵۷ سه ایضاً سه ایضاً، ص ۴۵۸ سه دیوان، ص ۱۷۷ سه ایضاً،  
ص ۸۰ سه ایضاً، ص ۱۸۶ -



سرمد از شاعری بر صفات گذشته مندرج شده است. خودش می گوید که وی در مجلس خلی بر جسته بود و بپایان دادن مردمان شعر در آستین داشت سه

شهرت به بزم صحبت حاضر جویم از بس باشد سخن چو خامه دلم در آستینم  
بقول شاعر وزن در خیالات اندر شعر بدی و ملازمی است. اگر این وصف در شعر نباشد هرگز مقبول نیست  
پس بهر احوال می گوید که کسی که در شعر موزونیت شعر دارد وی مرید من است و اسرار آنکه در میخانه پیرمغان  
پیرمغان هستم و شعر من معجز نما است سه

مرید من تواند بود هر جا هست لوزونی که من پیرم درین میخانه و شعر است مجازاً  
وی از شاعران هم زمان بزر بود مخصوصاً از آنها که در شعر توازن دارد و در خیال تناسب اما خود  
شان را شاعر بزرگ می شمارند چون شمر شان که بیشتر حملوا از تصنیع و تکلف پیمای باشد هیچ تاثیر ندارد  
شعر این قبیل شاعران مانند تن بی جان می بود، زلف سخن ایشان ثرو لیده بود که محتاج آراستگی  
و پیراستگی است. پس شهرت این چنین شاعران را مورد استیزار می دهد :-

زلف مضمون کی بچنگ خاطر جمع آمده است	از بدل آشفته دارد و نشانگی سوزی سخن
حرف حق را از زبان هیچ کس نشنیده ام	این کبوتر خانه خالی شد ز یاهوی سخن
بسکه لوز دان بی مضمون هم دارند چشم	می کنند دشت دشت از مردم آهوی سخن
در زمین گفتگو یک بیت هم معمور نیست	خالی از آریاب معنی شد ز بس کوی سخن
عطر معنی هر که می گیرد چو شهرت دور نیست	بعد مردن آید از خاکش اگر بوی سخن سه

## غزل سرائی شهرت :-

شهرت مخصوصاً شاعر غزل است و درین نوع سخن بجدی پیگواست که هشت صد و چهل  
پنج غزل به دیوانش مضبوط است هم به زمین مختصر و هم به زمین طویل. دیوان او به صیقل صنف شروع می  
شود. دو تا غزل در ابتداء دیوان مشکل بر حمد یا نعتی و مناجات است. مطلع نخستین غزل اینست :-  
الهی آشنای نام خود گردان زبانه مرا  
بیسیم لک زبانه زبانه زبانه زبانه مرا

له دیوان، ص ۲۳۲ به ایضاً ۲۳۹ به ایضاً ۲۰۰ به ایضاً ۱

و مقطع بر این جور می است ه

چو شهرت ناله من از اثر گطالی دارد      خدایا بلبل باغ نجف گردان روانم را<sup>له</sup>  
مطلع غزل دوم اینست ه

الهی نشأ بخش از باده وجود و طعم را      زمینای کرم بریز احسان کن ای اغم را<sup>ه</sup>  
و مقطع ه

خداوند بحق احترام ساقی کوثر      که در خاک نجف بریز هستی کن ای اغم را<sup>ه</sup>  
بیشتر غزل از شهرت محمود است سعدی، حافظ و صائب رانته نگار است، سادگی و صفاتی مشخصات  
اساسی غزل است که در آن بهترین مندی خود را بدرباره احسن و ادبی اظهار نموده است. خیالات و افکار  
خیلی طبیعی، از مطالب پیچیده حتی الوصف دوری گزیده است. بررسی غزلباش تو ضیح می دهد که شهرت  
درین نوع شعر دستگاه کامل داشت. برخی از محاسن غزلباش بعنوان ذیل است :

**انتخاب بحر کوتاه :-**

شهرت در غزلسرائی بحر کوتاه را بیشتر بکار برده است. مطالب را اندرین بحر یا  
جہارت تمام گنجانیده است بعنوانی که روانی و جریستگی را بیچ نقصانی نرسیده غزلباش او اندر  
این بحر کوتاه ضرب المثل گردیده است مثلاً

بسکه زار است شیوه گلها	می کند زراغ کار بلبلها
بسکه رفعت پناه شد بستی	در ترقی بود تنزلها
گشت دنیا مقام اهل طلب	کوچ کرد از جهان تو کلها
خار گردید شهرت از بس گل	می کند زراغ کار بلبلها <sup>له</sup>
خوار شد بس که زندگانی با	سبکی می کشد گرانی با
پاسبان زمانه دزد شده است	کوچگرگی سگ شبانی با
مقله رفعت پناه شد شهرت	آستان کرده آسمانی با <sup>ه</sup>

له دیوان، ص ۱ ه ایضاً ه ایضاً ه ایضاً ص ۲۶ ه ایضاً ۲۱

جیران نظر کرا به میمند آئینه دگر کرا به میمند

غیر از سیاه و عکس شهرت آئینه دگر کرا به میمند

رو به هر کس بدی یکر و باش گر آتش بزنی با او باش

در مصاف فلکی کشتی گیر هر قدر زشت شوی یکو باش

همچو آئینه در الفت شهرت رو به هر کس بدی یکر و باش

### تجربیات عشق :-

اظهار جذبات عشق و محبت مثل دیگر شاعران خاصه غزل های شهرت است عشق و محبت در خیال او جزو لای تفک خیر انسانی است بدتر از جانور است آن کسی که این جذب لطیف در دل ندارد

در دنیا آنکه نشد هیچ ز حیوان کم نیست هر که عاشق نتواند بشود آدم نیست  
طبق گفتار شهرت جذبات عشق و محبت به عشوه طرازی و شیوه نانی معشوق برانگیخته می شود که عاشق هرگز تحمل آن نمی شود پس مجبور به عکس العمل گردد و کشتان کشتان به معشوق نزدیک می رود  
جذبیه عشق بود از معشوق کشش کاه ریا از کاهست  
جذابیت عشق در صحنه جهان موجود است ذره خردترین هم در عشق مهر عالم تاب گرفتار است  
شاعری گوید

هر چه را دیدیم شهرت داشت دلگیری عشق ذره هم با مهر عالمگیر عشقی گفته است  
در عقیده شهرت انسان با عناصر عشق و محبت تخمیر و تجلی شده است پس از آن به زمین مبعوث گردیده است - انسان بذات خود مانند شمعی است و بلاهای که از عشق می خیزد اصلاً

عضوهای همان (عشق) است  
پیکر تو ام عشق آمده در بزم وجود شمع و عادت در دهرم جزو تن است

و این جذب محبت به انسان در همان ابتدائی آفرینش بخشیده اند  
شد قبا چون غنچه از روز ازل پیراهن عشق با خویشم زمزمست و گریه کرده است

له دیوان ص ۱۶۱ به ایضاً ص ۱۹۸ به ایضاً ص ۴۸ به ایضاً ص ۶۳ به ایضاً ص ۵۴ به ایضاً ص ۷۳

اسیر عشق از حرص هوس دوری میگزیند بت پرستی بر همین عشق از ریاکاری پاک است غرض و غایت  
ذیل نیست

اسیر عشق بدام هوس نمی افتد صمیم پرستی این بر همین ریایی نیست  
هر چند این اثر مسلم است که انگیزه عشق و محبت در دل هر فردی جاگزین است باز هم هر فرد قابلیت ندارد  
بالتقاضای آن سازگاری بدست آورد و از وظایف و آزمائش آن عهده برداشد بخاطر آنکه عشق  
انزایش یا بد قبل از ضروری است که برینستای مشاهدات و تجربات خودی را ببلندتر گرداند  
چنانکه شهرت و صیت می کند

حالت هنوز روی هوا رانیده است با عشق همسر نتوانی شدن، مشورت  
شهرت محبوب را مخاطب کرده می گوید که این به دلبری تست که عاشق شدم و در گرمی هنگامه ناز و  
عشوہ است گذارتم

بیدل شدن من هم از دلبری تست و اسوغم از گرمی هنگامه ناز است  
وی معتقد است عشق خالص خودش حسن را ایجاد می کند همچنانکه فرادفن زیبای سنگتراشی  
را ایجاد نموده بود

عشق چون کامل عیار افتد کنایه حسن کو حکم معشوق را از رنگ پیداکرده است  
در عشق از نظر شهرت لذت انگیزی باشد پس درمان آن قطعاً به مقتضای عشق نیست  
بودی عشق از دردی آید چو گرد بی دوا درد اگر اینست من بیزارم از درد مادری  
عاشق صادق قبل از مرگ طبعی می میرد و بعد از آنکه از زندگی را چیزی باز یافتنی می داند پس در عشق بی  
انتهای محبوب زندگی را به وی می سپارد

عاشق پیش از اجل تن را به مردن می دهند این جوانمردان کجا فرصت به دشمن می دهند  
زندگانی را امانت کرده اند از بس قبول این عزیزان جان برای جابرجایی می دهند

**شدت احساس :-**

شدت احساس در شعر غزل دارای اهمیت اساسی است - موثر بر ساقی اشعار غزل مجلب

له دیوان ص ۷۹ به ایضاً ص ۳۰۶ به ایضاً ص ۵۹ به ایضاً ص ۵۹ به ایضاً ص ۱۰۵ به ایضاً ص ۱۴۷ -

توجہ را محین از موجب شدت احساس است۔ اما لازم است کہ بہ حصول این مطلب شاعر ہر جانباً  
را در قالب شعر غزل می ریزد کہ یکلی مربوط بہ شخص اوست نہ آنکہ مربوط بہ جذبات و مشاہدات دیگران۔  
این وصف و غزلہای شہرت بدرجہ اتم موجود است شہرت زرتندگانی را خیلی زیاد مشاہدہ کردہ  
و تجربیات فراہم نمودہ بود۔ در طرازمت شہای بسیار تشبیب و فراز دیدہ بود۔ دوران اقامت در  
دکن یادوستی عزیزترین تعلق خاطر پیدا کردہ بود۔ چون برگردیدہ ادراد دوبارہ ندید پس در جلدی  
اخیلی ہیترار ماندھمین طوری بسیار خواہش کرد بلکہ کوشش ہای بلیغ نمود کہ بوطن خود (ایران)  
باز گردد اما موفق نشد بعد از رسیدن بہند نامی عمر را درھمین جا گذرانید خواہش شدید بہر بہت  
برگشتن بطن ہمیشہ در دلش جاگزین ماند۔ خلاصہ این چنین حالات ناگزیر پیرامون او جمع شدہ شعرش  
را بغایت موثر و پر زور گردانید۔ پس مشاہدات و تجربیات خود را در غزلہایش متقل نمود و از  
شدت احساس غزل موثر و دلنشین گردید۔ اشعار زیرین بر این امر گواہی می دہد سہ

شب ہندستان چون صبح دارد تہوا  
بہر ہم کن بدل یارب سیاہی ہای دلم را  
خداوند بحق احترام ساقی کوثر  
کہ در خاک نجف لہریہ صحتی کن ایام را  
بقاقل میتوان بخشید خون خویش اگر مردی  
نہ ای کم از حنا ظالم کسی را متکی کن  
چو یکدیگی بدرویش دغنی اکنون بیا شہرت  
امیری در فقری کن فقری در لیری کن  
شاعر محبوب خود را مخاطب کردہ می گوید کہ زلف تابیدہ ات می تواند مرا ز دام رها کند اما بعد اخیلی  
ندامت خواہد کشید من لب سوال را می توانم بخیمہ کنم و حرف محبت بزبان نیارم ولی مرکب من روزی  
بہ بفریادمی کشد سہ

مرا زلفت ز دام آزاد خواہد کردی دانم  
ولی بعد از رھائی یا خواہد کردی دانم  
لب از حرف گدا از خویش بستم محبوبم اما  
خوشی ہای من فریاد خواہد کردی دانم  
شاعر برای یک لحظہ نیز از محبوب دور نیست راستی آنست کہ دلش در خیال محبوب مستغرق است۔ پس  
درست طلب از دنیا کشیدہ است و ہرگز گوارہ نمی کند مننت نامردان کشد سہ

لہ دیدن ص ۱ سہ ایضاً ص ۲۹۵ سہ ایضاً ص ۲۶۰۔

مایک نفس بدر زغم و دزد و نیستیم  
بیدر و نیستیم که بیدر و نیستیم  
دست طلبی و امن دنیا کشیده ایم  
محتاج دستگیری نامر و نیستیم ۱  
جدائی از ایران و بی قدری هنرمندی در هنرستان برای شهرت سوهان روح است. پس شدت  
احساس و جذبات مربوط باین احوال در اشعار زیرین اظہار می نماید

بہت آدم بہر بخت آزمائی  
ندیدم خریدار جز ناروایی  
بخود گفتم ای از وطن دور مانده  
چہ افتاده بودت باین غربتائی  
طباہت کز آورده بودی ز یونان  
نیامد بکارت شوی گرشفائی  
ہرگز زنگی نشود پیش قیمت  
ہمین نرخ ہندی بود کم بہائی  
پسرا پدری فرو شد در سنجہ  
زہم تاخن و گوشت دار و جدائی  
بشغل و عمل دل نہ بندی کہ اینجا  
دو کار است یا تو کری یا گدائی  
در بختانستی توان یافت رفعت  
در اینجا کس استخوانی ہمائی  
چون تو کر شدی گشت معلوم شہرت  
کہ تو کر شدن قسبی است از گدائی ۲

**تسلسل مضامین و روانی بیان :-**

بقول علامہ شبلی تسلسل مضامین در غزل قبلہ امتداد اول نبوده مدح بادشاہان و امیران و  
اعیان دولت مقصود اصلی قصیدہ سرائی بود۔ صنف شتوی مخصوص بہ مضامین اخلاقی و فسانوی بود۔  
قطعات نگاری ہم محدود بہ دیگر مضامین و مطالب بود۔ برای پیش نہاد موضوعات عشق و محبت  
و سیلہ ای دیگر در شعر بدست نبود۔ بل اظہار خیالات مسلسل، صنف غزل تنها صنفی مناسب حال  
بود و بی این صنف بطور جدا گانہ در کلام قدما امتداد اول نبود۔ امیر خسرو و تنہا شاعری بود کہ غزلہای  
مشتمل بر اظہار خیالات مسلسل بسرد و دو مطالب را مسلسل بطریق احسن بیان کرد۔ باز ہم پیش  
از سعدی و حافظ این سنت رواج عام نگرفتہ بود۔ سعدی و حافظ حد و غزل را توسعہ دادند  
و در پر تو آن موضوعات و مطالب اخلاقی، فلسفی، سیاسی و مواعظی را با جرئتگی بیان نمودند و حلاوت  
و شیرینی زبان در بیان را ہم از دست نہ اند۔ بعد از حافظ تقریباً تمامی شعر تحت مضامین

لہ دیوان، ص ۳۷-۳۸ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

متنوع خیالات مسلسل را در غزل اظهار داشتند چنانچه فیضی، نظیری، عرقی، طاهر آملی و غیرهم بیشتر این طریق را مسلوک داشتند به مقتضای زمان و مکان، شهرت هم مسلسل مضامین و خیالات را در غزل مروج داشتند. در غزل‌های او صرف نظر از طرز نگین و سلف و مشابهات و تجربیات انفرادی و محسوسات ذاتی به عنوان مسلسل جایجا دستیاب است که خیلی روان و برجسته است. اینجانب برخی از غزل‌ها بطور نمونه مندرج می‌شود که مثال بدیهی از مسلسل مضامین در روانی بیان است —

سختن بحر است و کنش نشین موج این دریا	متاع کشتم و در خمین موج این دریا
بود هر مصرع من دام شوخی‌های مصوفی	گنبد گردن نیست چمن موج این دریا
حنای باشد از خون و لم چون بخیر شرکان	اگر دمی بود از آستین موج این دریا
خطا را راه در کردل روشن نمی‌باشد	نمی‌باشد پریشان‌لقه چمن موج این دریا
حبالش صبح و بروج عالی را در نظر دارد	بودند نظر‌ها در بین موج این دریا
چو چشم شیر آتش در نیست آتش کن روشن	اگر باشد جباب در کین موج این دریا
چو شهرت می‌تواند که مهر معنی بدست آورد	غزل گوید کسی گرد زمین موج این دریا

۴

ما یک نفس جدا ز غم و درد نیستیم	بی درد نیستیم که بی درد نیستیم
دست طلب دامن نیا کشیده ایم	تو حاج و مستگیری بی درد نیستیم
خواندیم نقد داغ دل خود کجوبین	دیگر حریف بازی این درد نیستیم
کافور کی علاج دل گرم ما کند	ما آشنائی ز ابدوم سرد نیستیم
از کوی یار شکوه نیاورده ایم ما	شهرت به زیر یار ما درد نیستیم

۵

فرهاد داد کو کینی داد داد داد	شیرین نداد کام بفهاد داد داد
بیجا بود توقع خاموشی از سپند	تن در گداز هر که بفریاد داد داد
خود را اسیر دام تو هر کس که کرد کرد	هر کس که دل بجور تو صیاد داد داد

له دیوان، ص ۲۹ له ایضاً ص ۳۸-۲۳۷-

زین پیش بود بدن دل کار چشم تو  
مردم کشی که داد به داد داد  
شد عمر حاکم مگر تو دارو غمین مرا  
وصلت نکردی کفتم شاد داد داد  
معتوقی بتان سیه جرده چون حنا  
آختر مرابه هند فرستاد داد داد  
شهرت از زنده کرده نام وفای دوست  
کی گفت جان نداد بکن داد داد

گهی چو غیر گهی بمجویاری آبی  
گهی برنگ خزان گهی بهاری آبی  
اگر چه جلوه گری در لباس بی رنگی  
برای رنگ پرستان نگار می آبی  
چو جوهری تو که در دیده و طاشتی  
گهی نهان و گهی آشکاری آبی  
گهی کرشمه کنی در لباس معتوقی  
گهی بصورت عشاق زاری آبی  
بکار دیدن شهرت نیامدی امروز  
و گریه گو که چه روزش بکاری آبی

### خودشناسی و آنا :-

شهرت در دنیا طبعی حاذق بلکه منصوب بر عهده بلند دولتی هم بود. صاحب جاه و اقتدار بود  
شاعری برایش وسیله کسب معاش نبوده. متوسط فن طبابت مال فراوان فراهم کرده بود. برپستی  
همین هنر طبابت فرخ میروی را خطاب "نواب حکیم الممالک" تقدیم کرده بود. با وجود فراوانی مال  
و جاه و اقتدار زندگی خیلی ساده و درویشانانه بود، اعتقادش در خودی خود داری کامل و اعتماد خدا را  
حالی بود. از همین جهت است که در شعری پرتو خود داری و آنا بیشتر مشهودی شود. در شعری این  
قبیل ادعای کند که سائر جهان در حیطه تصرف درویش است. هر چند درویش مال و زر ندارد اما  
بخشش های او غیر عادی می باشد.

بدولت و در جهان آبروی فقر مده  
خلط مبین که در آغوش قطره بادریاست  
بود سخر درویش عالمی شهرت است  
که باز همت کو چک لان کلا بگریاست  
شهرت می گوید کن به طبع این دنیا را سجد ام یعنی انداز کرده ام و باین تجربه رسیده ام که جهان بی کم و زدن و کمترین است  
ز بس ناچیز بود از هیچ هم کمتر بوزن آمد  
به میزان نظر یک عمر سنجیدیم دنیا را

له دیوان ص ۱۵۸ ته ایضاً ص ۳۲۲ ته ایضاً ص ۷۲ ته ایضاً ص ۹۷ ته ایضاً ۱۵۲ -



مزیدی گوید کہ من دست سوال از جهان کشیده ام و منت نامردان نمی کشم۔ لباس دولت کو تاه و همتم بلند است اگر لباس دولت می پوشم، بر تنم گرمی می کند۔

دست طلب ز دامن دنیا کشیده ام  
محتاج دستگیری نامرد نیستم  
چاہد دولت بود کو تاه و من صحت بلند  
گر بر پوشم آن قبا شهرت بلند کنم

اظہار تعلی :-

ادیبان تسلیم نموده اند کہ تعلی صنعتی مخصوص از شعر است۔ خود دستایی و خود پسندی در شعر شیوہ شاعران از عهد قدیم برده است و در شعر فارسی عرفی و رین از نیمہ سبب یا موقوف است و بی در کلام خود بلند آهنگی بمعنوان تشکری این صنعت را پیش نهاد می کند۔ در یک شعر ایرانی نماید کہ شیخ سعدی پسر زمین شیراز برای آن مباحثات می کرد کہ می دانست کہ روزی از آن خاک شاعری مثل عرفی خواهد برخواست۔

نازش سعدی بدشت خاک شیراز چو بود  
گر نمی دانست با شد مولود و دای من

شعر خود را مثالی و امتیازی قرار دادن و خود را از همه شاعر بزرگتر بدین در شعر نیست شاعری روا است۔ شاعران هر زمان از کلام خود شان ستایش نموده اند و ادعا کرده اند کہ ایشان بادشاه مملکت شعر و سخن هستند الفاظ و معانی پیش شان مانع خدمت گزار دست بسته استاده می باشند۔ مصطلحات و مطالب در اطاعت گذاری میان بزرگی می بندند۔ خلاصه خواه امیر خسرو یا حافظ سعدی یا خاقانی ظہیر قاریابی یا فردوسی ہمہ حسرت مندی شعر خود شان را بہ بانگ دہل اظہار نموده اند حافظ می گوید ۔

حسد چو می بری ای صفت نظم بر حافظ  
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است  
خاقانی بانگ می زند ۔

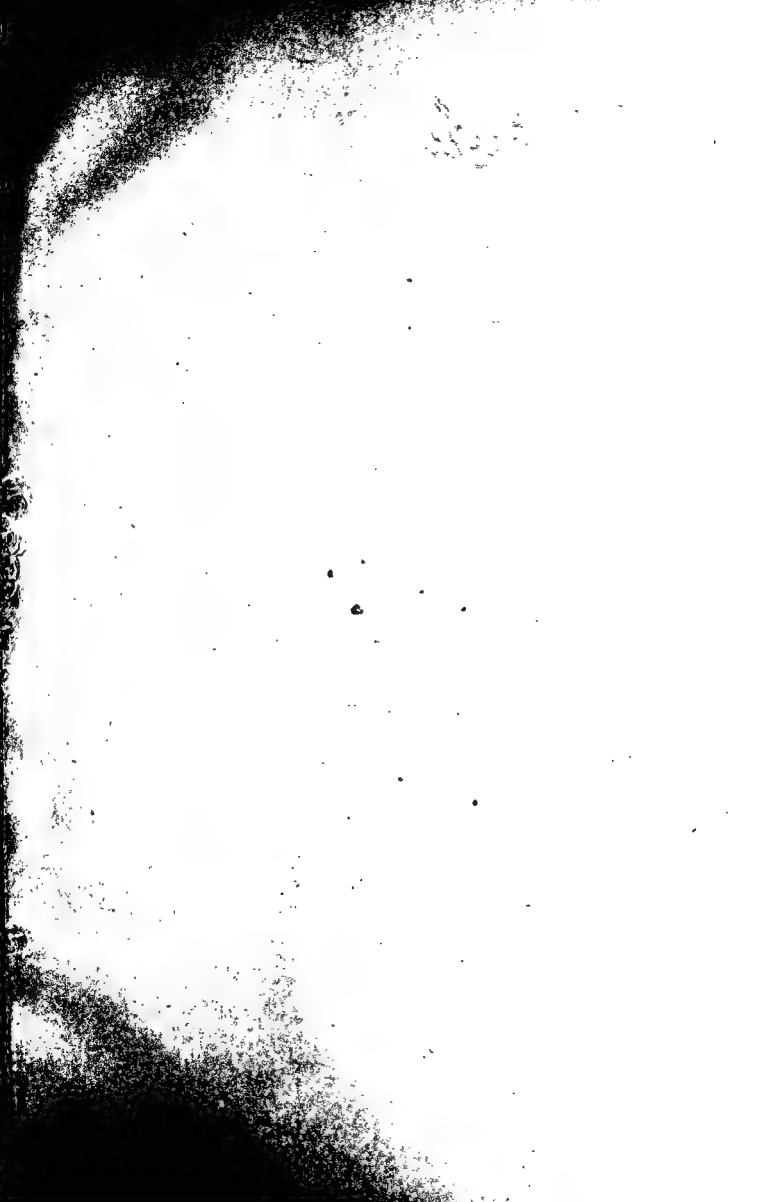
سخن گفتن بیک قسمت گرمی گوئی گرمی دانی  
فلک را بین گرمی گوید بخاقانی بخاقانی  
همین طوری شهرت نیز بہ کلام خود اظہار تعلی بہ ہنگ بلند کرده است ۔  
سخن بحر است و کنش نشین من این دریا  
متاع کشتم در خمین موج این دریا  
معش مطلع ماہ شب عید فلک است  
هر کہ در نظم سخن طالع شهرت دارد

لے دیوان ص ۲۳۷ سے ایضاً ۱۵۲ سے ایضاً ص ۲۹ سے ایضاً ص ۱۱۱۔





برگزیده اشعار شہرت



①

الهی آشنای نام خود گردان زبانه را  
زیاد خود دلم را چون صدقاً گهر کردی  
زبانم را چون طوطی لذت شهید سخن دادی  
الهی بیکرم را خاک دشت کو لاگردان  
چو شهرت ناله من از اثر کرطالعی دارد  
زبسم الله زینت بخش دیوان بیا نم را  
ز جود خویش هم لبریز در گردان دهانم را  
حلاوت هم به بخش از شکر نعمت کام بیا نم را  
که بهر این هم پرورد هستی استخوانم را  
خدا را بلبل باغ نجف گردان روانم را

②

اگر باشد بدست اهل همت حل مشکلها  
طریق خاکساری دور از مقصد نمی باشد  
زبس بر کاروان عمر دل بسته بیدردان  
کمند بی تقدیر پیوند بزرگان اهل مشرب را  
ز دوح مردی خالیست از بس پیکر مردم  
زبس دو عالم حیرت هم آرای نمی باشد  
بیا شهرت چو حافظ یک نفس از غنیمت دل  
توان واکرد با ناخن گره از غنچه گلها  
کردار جاده سر پیوسته در دامان منزلها  
برای تافکم از شیشه نبود بار حملها  
شود از اخلاط بحر تر دامان ساحلها  
بعید در نظر چون بزم تصویر است تحملها  
طبییدن در نظری آید از تصویر بملها  
متنی مالتق من تهوی دغ الدنیا و اهلها

③

زبس درد جدائی کرد منزل عضو عضوم را  
برنگ غنچه ای که زگل شدن بی برگ می گردد  
از ان خود را بداع عشق می سوزم که می سازد  
کف خاکم زبس تخم افکن برق حوادث شد  
به امید کنان از ورطه معصیان من آن موجب  
به پیوستگی گردید مشکل عضو عضوم را  
ز جابیردن کند میتابی دل عضو عضوم را  
بهم چون رشته های شمع مائل عضو عضوم را  
شرر گردید همچون شعله حاصل عضو عضوم را  
که بستی هست بر دامان ساحل عضو عضوم را

۱. شایم (نسخه آو. بی. - ایل، خدا بخش، پاتاکیلاک نمو، ۳۹۱ ص، ۲۰۹) ۲. بی قید (نسخه ۱ - س. ب. ک. ص. ۱ - ۱)  
۳. هم گردید پیوستگی مشکل (صحف ابراهیم، ص. ۴۱۲) ۴. می سازم (نسخه دیگر، ص. ۴)

که میت نیست از سیاب قاضی عضو عضو را  
مگر طینت نبود از خاک بسلی عضو عضو را

بچشم کم نظر بر اضطراب من مکن هرگز  
طپیدن در فلاحی دارد اجزای مرا شهرت

④

برنگ قطره سیاب می باید طپید اینجا  
که غیر از چشم عاشق کسی گردد مفید اینجا  
که آید کار خجسته در مصاف از برگ بید اینجا  
که قفل خنجر را هرگز نمی باشد کلید اینجا  
نخواهد شد کسی از مردم ایران سفید اینجا

جهان لبریز آشوب است نتوان آرید اینجا  
نگه را خضره کن می روی گریه بر کیش  
به بزم عشق می باشد هر اسان عاشق از بخت  
شگفتن راه کی در گلشن تصویر می یابد  
سید روزی بکار هست اگر شهرت چنین آید

⑤

گریه اش باید بود با اشک بلبل آشنا  
بانگاه هر که شد طرز تفافل آشنا  
شانه زلف تو گردد در گلیا کل آشنا  
شیشه مصیبا چنان گردد به قلقل آشنا  
چون شود شهرت دل من با تملی آشنا

چشم نرگس می شود با شبیم گل آشنا  
دیده از نادیده در چشمش بود یکا تر  
چاک دل چون تاج بدیدش از سر گرفت  
آنکه در بزم می اش قد کردی نه است  
از طپیدن کوه را سنگ فلاحی می کند

⑥

درم شکسته است چونی این شکر مرا  
گردید عیب کسب هنر در نظر مرا  
بس باشد آب و دانه من چون گهر مرا  
شاداب گریه کرد ز بس چشم تر مرا  
همچون هوا ز پهلوی خویش است تر مرا  
تا به چو کوه شیخ بود در کمر مرا  
گر جا دهد زمانه در آغوش زمر مرا

نقصان رسیده است مدام از هنر مرا  
چشم ز بس که خواری اهل کمال دید  
فقر غنی ز خشک و تیر روزگار کرد  
گشتم چو ابر نشسته احساس خلق نیست  
پرواز من به بال سبک روحی خود است  
دشمن سبک کجا است سپر را به فلکند  
چون سکه تن به خواستش دنیا نمی دهم

۱. قاضی (نسخه دیگر ص ۶۰-۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵۰۶-۱۵۰۷-۱۵۰۸-۱۵۰۹-۱۵۱۰-

گشتم رفیق مردم ناجنس و زنده ام  
با خود کم حساب که عفاست صید من  
شهرت سخن نمی شنوم دیگر از کسی  
صورت پذیر نیست مرادم به هیچ وجه  
سودی سلا متیست بس از این سفر مرا  
افتد بی وجودی من گر گز مرا  
تا از خیال شد در گوش این گهر مرا  
دوران اگر چه آیم نه گیرد بزم مرا

۷

بسکه زار نیست شیوه گلها  
مدعا عکس رعلاست که شد  
بسکه رفعت پناه شد پستی  
چشم پوشی ز بسکه صورت یافت  
مردم از بس شدند دست بر  
گشت دنیا مقام اهل طلب  
خار گردید شهرت از بس گل  
می کند زراغ کار بلبلها  
بیقراری گل تحملها  
در ترقی بود تنزلها  
دیدنی شد رخ تغافلها  
آستین است چین کا کلها  
کوچ کرد از جهان تو کلها  
می کند زراغ کار بلبلها

۸

تاکیف سخن رسید مارا  
چون شمع زد دست چرب شعله  
از مزرعه معنی نه بسته  
روزی که خیال بخش می شد  
مانند صدف در معانی  
از خون جگر عقیق برده  
شهرت چون نصیب گشت قسمت  
گلشن گلشن رسید مارا  
بر سر روغن رسید مارا  
خرمن خرمن رسید مارا  
فکر روشن رسید مارا  
دامن دامن رسید مارا  
زنگی و یمن رسید مارا  
چون خامه سخن رسید مارا

۹

گهر آینه جگر در مرده با موج هوا امشب  
کد از فریاد مطرب برنجی آید صدا امشب

۱. بسکه خواریت (نسخه ۱. ص ۴۳، ک ۴۴) مدعا عکس مدعا است که شد (ایضاً) ۲. بود (نسخه ۱. ص ۴۳، ک ۴۴)



نمی دایم نگاه کیست ساقی می پرستان را  
که ایر آسمان بزم محبت شد نمی دایم  
نیشتم تا به گردن در سر تنگ خویش و در بند  
لطاقت انقدر بر خویش می بالد که اندامش  
بیا ای نو بهار بزم معشوقی که بی رویست  
فرود از دوریش حیرانی من آنقدر شهر

که ساعری کند گردش چو چشم سرمه اشب  
که شد بیگانه از اشکام نگاه آشنا اشب  
که غزل شمع کس وقف نهند زین ماجرا اشب  
نمی گنجد بزرگ نکبت گل در قبا اشب  
گل صحبت ندارد رنگی از بوی حنا اشب  
که شکر گانم نمی گردد بترکان آشنا اشب

(۱۰)

نالہ شد تیشہ فریاد سپندم اشب  
شیشہ گر خانہ ای از شعلہ بنا کرد آتش  
عین عنقا است اگر دیدہ بد دید شود  
صورت نالہ کند کردہ ز خاکستر خویش  
سرد شد گرمی و سوزی دمن می ترسم  
پی صید دلی بدم کرده ام افتاده رقیب  
شہرت آتش نفسی کرد مرا صاحب دل

چشم بد دور ز فریاد سپندم اشب  
بہر سخن پریزاد سپندم اشب  
کردید از بس ناد سپندم اشب  
طرح نواخته بہزاد سپندم اشب  
کہ رود سوختن از یاد سپندم اشب  
چشم بد بین شدہ صیاد سپندم اشب  
نالہ شد یاعث ای کجاست سپندم اشب

(۱۱)

فلک شد قلعہ جوالہ از رقصیدنت اشب  
ملکہ محروم ماند از سیر اندامت چو بوی گلی  
دہد سیر گلستانت پر پروانہ بلبل را  
نمی دایم جواب بیدلان فردا چه می گویی  
چہ می پرسی نہ شہرت و بہر حیرت را سرگردم

بہ چرخ آمدن زین از گرد و غبار دیدنت اشب  
سرا پا لطف بود از بس بخود بالیدنت اشب  
شود چون شمع روشن گلبن از گلچیدنت اشب  
ولی نگذاشت با مردم نظر دیدنت اشب  
شدم آیینہ سرتا پا برای دیدنت اشب

(۱۲)

بہر چہ غیر خدا عاشقی خداست رقیب  
مبار عشق بہ بیگانہ کا شاست رقیب

۱. نزاکت آنقدر (منوچہر ص ۱۱۳) ۲. که اندامت (ایضاً) ۳. از شیر اندامت (۱) ۴. بی یک ص ۸۸ ۵. منوچہر ص ۱۱۳ ۶. سرگردم (یعنی)

ہیچ رہ نتوان رفت بی رفاقت غیر  
بدیر بر بہنت می برد بصومعہ شیخ  
بدل چون غیز اگر از خود کنی چہسان  
گلاب عشق بروی ہوس مزین شہرت  
کلیسی است اگر مطلبست عناسۃ قیب  
بہر روی کہ روی باز نہاست رقیب  
کہ بچو نکبت گل در زاناست رقیب  
باز عشق بہ بیگانہ کشتارست رقیب

۱۲

بہلہم آنچہ سخن کرد عطا خاموشیت  
تہمت شکوہ بہ ارباب محبت مزیند  
ہر کیا اہل وفا فیض برند از سخنت  
در دماغ بجز از ترک سخن نیست خیال  
آنچہ فی را برساند ہوا خاموشیت  
کہ درین قافلہ آواز در خاموشیت  
گزشتی نگذری ای دوست جفا خاموشیت  
شمع را بر سر اگر ہست ہوا خاموشیت  
شہرت آنجا کہ زبان تو زبان کار شود  
مسک حرف زدن شوکہ سخا خاموشیت

۱۴

کسی کہ قابل حرف شکست خاموشیت  
کسی کہ بادہ زمینانہ تامل خورد  
گرفتہ بستہ قلاب بخت کج کج نشود  
خمار دخل کجش ہیچ درد سہم نہد  
چو خامہ بند زبانش بدست خاموشیت  
مدام ذائقہ اش می پرست خاموشیت  
چو ماہی آنکہ گرفتار شست خاموشیت  
برای فکر سخن ہر کہ مست خاموشیت  
بلند تان شود شرف شوم شہرت  
کہ گوش من پر از آواز پست خاموشیت

۱۵

گفتگو بسکہ زیاد از دہن خاموشیت  
شمع دی شب بزیانکہ نداردی گفت  
از زبان ہر کہ بدست قلم آمد نوشت  
ہر فی بود ز منطق بمنظر آوردم  
بر زبان آنچہ نیاید سخن خاموشیت  
سخن خام کہ از سوختن خاموشیت  
ہر کیا ہست سخن رہزن خاموشیت  
عکس مطلب خوش آمدن خاموشیت  
چون دہم رخصت گفتار زبان را شہرت  
کہ لب بی سخن من وطن خاموشیت

۱۔ بروی پوش چون شہرت (۱۔ س. ک. ص ۹) ۲۔ ہر کیا فیض برد اہل و قار سخنت (شکوہ ص ۱۶) ۳۔ بخت کج نشود (۱۔ س. ک. ص ۹) ۴۔ سخنت (۱۔ س. ک. ص ۹) ۵۔ زبان کہ (ایضاً) ۶۔ و بگمان بندہ این معرکہ بہتر است "عکس مطلب خوش آمدن خاموشیت" نیز بر اچہ مصطلح منطقیان عکس مطلب است نہ "عکس مطلب" تو جمع انتقاس (ص ۲۵۶) ۷۔

(۱۶)

خاموشیم ز نکر سخن پرورد خود است  
چون ابروان یار که پیوسته نیستند  
از کیسه کسی نکتم خرج معرفت  
پرواز من ز بال دیر خس چو شعله نیست  
شهرت بحرف غیر نکر است کار خویش  
بتحاکم لب صدف از گوهر خود است  
هر مصرعی ز مطلع من بر سر خود است  
چون غنچه بادستی من از زر خود است  
چون رنگ عاشق طایران از پر خود است  
شمسیر صاحب برش از جوهر خود است

(۱۷)

عیب اهل مطلب از صاحب غرض متوجه نیست  
ظلمت هندوستان از بس که عالمگیر شد  
کی بود از خاکساران اهل نخوت را خبر  
ای که عزم کعبه داری گریه است آری وای  
شهرت از فرزندی آدم بگردی حق شناس  
هر کراچتمست می داند که دشمن کور نیست  
روز روشن در نظر کم از شب دیکور نیست  
پیش پا دیدن طریق مردم مغرور نیست  
منزل مقصود نزدیکیست چندان دور نیست  
زندگی باید پیروز زادی منظور نیست

(۱۸)

عبث نذر تن من جان روشن آمده است  
قسم به موسی عمران که نور این معنی  
من و تو از ره تن پروری نمی دانیم  
اگر ز رنگ گل و آتش آگهی دانی  
چو آمدی بجهان تو شد روی بر دار  
ز بس که خنده گل انتهایش بی برگ نیست  
بحرف خویش تن از ره مرو که سستاپا  
ز رنگ چششی خود چند نا توان بینی  
نگشت جسم عبث دلش جان شهرت  
برای روشنی خانه تن آمده است  
به پر تو قبس طور ایمن آمده است  
که این عطیه برای تو دهن آمده است  
که شعله هم به چمن هم بگلشن آمده است  
که هر که آمده از بهر رفتن آمده است  
خوش آن دلی که ز بهر گشتن آمده است  
قلم اگر چه زیانست لکن آمده است  
مگر نگاه تو از چشم سوزن آمده است  
برای روشنی خانه تن آمده است

۱- چشمت (ا-س-ک-۱۷) ۲- نگه چشم تو از چشم سوزن آمده است (ا-س-ک-۸۰) -

(۱۹)

خطری کوی دنا در راه است  
خضر این راه دل آگاه است  
سر در دیده بینا اشکست  
صیقل آینه دل آهست  
جذب عشق بود از معشوق  
کشش کا هر یا از کا هست  
کسی از فکر بجای نرمد  
رشته طول امل کوتا هست  
بی مطلب نبرد ظاهربین  
کور باطن چه کند گرا هست  
یار در فکر زکوة حسن است  
هر که امر و گذارد شا هست  
شهرت از یار جنتی بروم  
چه کنم با تنش و دلتا هست

(۲۰)

دور از تو لباس تن زارم هر در دامت  
چون نخل نزلان دیده بهارم هر در دامت  
از بازی عشق تو بجز از رنج نه بروم  
دل پخته ام فصل خارم هر در دامت  
گر گل بد نماز کف خاکم همه داغست  
گرسنه بروید ز مزارم هر در دامت  
روشن شده روز سید از سوز و گدازم  
چون شمع فروغ شب تارم هر در دامت  
کالای مرانگ شکسته است ترازو  
ماند طلا دزد و عیارم هر در دامت  
هر نخل بری یافته از گلشن ایجاد  
شهرت منم آن نخل کریم هر در دامت

(۲۱)

بس که در سال جهان ماه محرم مانده است  
آنکه در بزم فلک مانده است ماتم مانده است  
بس که محتاجان دستان کم ز کسکول گداست  
جام می کزد و دمان مساعرم مانده است  
تا تو اندکشت شمع بزم اهل ظلم را  
در بساط صبح چون شمیر یکم مانده است  
بس که عالی فطرتان دارند بر پستی نظر  
تا گل خورشید هم محتاج شبنم مانده است  
حرف موزنی شنیدم شهرت از دارسته ای  
چون رقم ملک مرا آن حرف هم مانده است

۱. بجز رنج (ا. س. ک. ۹) ۲. مطابق نسخ دیگر این شعر بر بنویسید جام است ۳. بر بنویسید سوم (نسخه دیگر ص ۲۵)

آنکرمی جویی دودل را در مقام یکدلی  
ای کی بر پی کز صحبت گریزانی چرا

چشم احوال مانده یا بادام توام مانده است  
در بساط عمر ضائع کردنی کم مانده است

(۲۲)

ز شهرت ناله شد خاموشیم فریاد از شهرت  
نهان از درد معنی گر خیالم بستم مضبوطی  
از آن روزی که چشم روشناس حسن معنی شد  
پراز روزی کند همچون صدف گوش شنیدن را  
چنان در بیستون لفظ صورت داد معنی را  
فصاحت را چونان عربی در آستین دارد  
بدست آویز نام آنکس که شد لعل هنر داند  
نخواهد دید انشای مقیمش روی صحت را  
کسی تا بر نیاید نام در کاری نمی داند

مرا رسوای عالم کرد شهرت داد از شهرت  
هماندم در دهن هاجون زبان افتاد از شهرت  
خرابات سخن را دیده ام آباد از شهرت  
طریق گفتگو را هر که دارد یاد از شهرت  
که ما دیدیم شیرین کاری فریاد از شهرت  
قلم هم چشم شد با جلد بغداد از شهرت  
که دارد خانه تصویر را به زاد از شهرت  
سخن سببی که بر جوش نباشاد از شهرت  
که هر صاحب کمال می شود استاد از شهرت

(۲۳)

دو زبان در دهان محرم نیست  
لازم آدمیت است وفا  
همچو نسیان کسی که گریه کند  
نادرست است بس که دختر زند  
مانی اضطراب مانکشد  
پسته شهرت نمی شود توام

پسته را دیده ایم توام نیست  
بی وفا هر که هست آدم نیست  
قطره افکند از گهر کم نیست  
عهد آن همچو شیشه حکم نیست  
صورت آهوی کدور نیست  
دو زبان در دهان محرم نیست

(۲۴)

عشق نبود بهواداری خوبان محتاج  
نیست این آتش سوزنده بدان محتاج

له این شعر از حافظ نسو-س-ک است ص ۹ به گوئی «بر آواز» ص ۱۱ این شعر مطابق نسو-س-ک است  
بر غرض و بیچ است به عزت (ا-س-ک ص ۱۴) به مقیمش (ایضا) ص ۱۵ این غزل اضافه از نسو-س-ک است (ص ۴۰).

نیست کو یکدلی من به بزرگان محتاج  
 این گهر نیست به پرو و درون همان محتاج  
 همچو بیک انگش هست ز چشم دیگران  
 هر که گردید به هم چشمی یا زبان محتاج  
 غیرا کل که سر صحبت گیسو دارد  
 نشود هیچ پریشان به پریشان محتاج  
 حاصلش همچو صدف است ہی شد شربت  
 گشت هر کس به گهر باشی نیمان محتاج

۲۵

روشن گهران بسکه ندارند وفا هیچ  
 از غلظت عدالت ز بس بزم فلک تار  
 تا آنکه جدا از وطنی همچو حلب شد  
 در آئینه کشیده نمانده است جلا هیچ  
 چون ز گس تصویر درین گلشن حیرت  
 ما را نبود چشم به ابداد صبا هیچ  
 از بس نفس اهل طلب بی اثری کرد  
 در دست دعایست چو کلک گدا هیچ  
 مگر حق طلبی جانب آزرده دلان گیر  
 غیر از در دل نیست ره سوی خدا هیچ  
 شهرت دل روشن گهران بسکه گرفته است  
 از آئینه هم نیست مرا چشم صفا هیچ

۲۶

با آنکه نکردم دم وصلی طلب از صبح  
 افتاده ز دنبال شب من عجب از صبح  
 شامی که سحر داشت اگر داشت فردی  
 ای شمع چرا روز تو گردید شب از صبح  
 کز آفت روشن گهران رخ نمی داشت  
 خورشید چرا می کشد آزار تب از صبح  
 در بزم فلک دم نزنند هیچکس از صبح  
 کوراست بیانی که به پر سر سبب از صبح  
 معراج دهد فکر سخن را دل روشن از صبح  
 خورشید رسانیده به شرق نصب از صبح  
 در عقد شریاست یکا بین صیوحی از صبح  
 شهرت شب من طالعی از صبح ندارد از صبح  
 شام عجب در پی شام عجب از صبح

۲۷

شد سخن از بنگه ز گس جادوی تو طرح  
 مهری کرده مگر چشم سخن گوی تو طرح

۱ که پر سر سبب (نسخه دیگر ص ۴۱) ۲ طالع از صبح ندارد: ایضاً

یکی از طرح کشان است لاله شب عید  
قصه خویش کند طره سنبلی کوتاه  
بوی سنبلی ز پریشان سخنان است آنجا  
زلف دزد که قد میبوسی توانا داشت  
فکر موزونی دم کرده غزالان یارام  
کلک شهرت فی نرگس شده امشب گویا

دردیاری که شود مصراع بروی تو طرح  
گر شود بحر طویل خم گیسوی تو طرح  
که شود مثنوی زلف سخن بوی تو طرح  
مستزادی شده از کاکل خوشبوی تو طرح  
شده حرفی مگر از شوخی آهوی تو طرح  
معرفی کند از چشم سنگوی تو طرح

(۲۸)

بلام از مایه عیش است عیش اهل دنیا تلخ  
نمی باشد گریه از نوش و عیش ارباب نیارا  
زبان مردم باطل بحرف حق نه می گردد  
به محتاجان گوازه نیست احسان غنی هرگز  
اگر بایشگر شهرت به مسک نامد بنویسم

که کام میکشان پیوسته می باشد ز صبا تلخ  
غذای مردم این خانه یاشیرین بودیا تلخ  
که باشد شهیدایان در مقام گبر و ترسا تلخ  
از آن شد در مقام تشنه کامان آب دیبا تلخ  
چو آید حرف مطلب ریای باشد افتخار تلخ

(۲۹)

تکنم ناله چو بلبل بسرع گل سرخ  
بسکه سرشار نگاه تو شدم چون نرگس  
رنگ نیفر و خسته چون لاله بدل گری دلخ  
ما از آن روز که همه صحبت خاگردادیم  
رنگ برافروخته از آتش بلبل شهرت

دارم از چاک گریبان تو باغ گل سرخ  
مستیم چشم ندارد به ایام گل سرخ  
روشن از پر تو خویش است چراغ گل سرخ  
بی دماغیم و نداریم دماغ گل سرخ  
لاله از بسکه بدل سوخته دلخ گل سرخ

(۳۰)

نمی دانم کد این گل بدین کاشانه می آید  
به آیینی رسید از کوی آن ناهریان قاصد  
به پیچ و تاب زلف از شوخی خالش دلی بستم  
بخودی بالدار پس همچو گلبن شمع بزم امشب

صدای بلبل امروز ازین ویرانه می آید  
که پنداری بر همین زاده از بخانه می آید  
بلبی در دام صید از اختلاط دانه می آید  
صدای بال بلبل از پر پروانه می آید

زبس نادیدنی از اهل عالم دیده ام شهرت  
بچشم من نگاه آشتا بیگانه می آید

۳۱

لیلی چشم تو تا بخون مارا رام کرد  
تا کسی از نعمت دیدار گردد بر چشم  
روز ما از خط دیدن های خوابشده سیاه  
راز ما از دل طعیدن گشت رسولیش یار  
از زبان غیر از بس شکوه مارا شنید  
قطر تش در عالم پستی ترقی می کند  
شهرت دیوانه را روزیکه چشمش کرد لم  
عشق نام حلقه زنجیر را بادام کرد

۳۲

هر که آمد به جهان باغم ایام آمد  
او که چشمش پی آزاد شدن بود غید  
هیچ کس محنت هستی نکشد بی طلب  
کام جوی که بدنیای پی کام آمده بود  
خواهش طره زر که دلباشی چون شمع  
بی ساجت نشود رام کسی دختر زر  
صبح بی شام درین بزم ندیدم شهرت  
هر که آمد به جهان باغم ایام آمد

۳۳

حاصل پیر از جوانی نیست جز نوی سفید  
پیری خود را چنان پوشیده دارد که زلال  
می پرد چشم دلی با بال آهوی سفید  
مابروی آسمان دیدیم ابروی سفید

۱. بنده بیگانه (ا. س. س. ص ۱۱۹) ۲. از خردی ابرام کرد (نسخه موجود ص ۴۲) ۳. نامه و پیغام تو (ا. س. س. ص ۲۰)



نہشتن عارض ذلف تو از بس شد در صفت  
بسکه در راه بیت تیان دایره چشم انتظار  
می توان از خاک عطر عطر شنب گرفت  
می تواند صبح شب بای دراز صبح شد  
ای که چشم طالع از نور شید داری مراست  
شهرت بیدل بهند آمد جوان و پیر و رفت

(۲۴)

ز کشت این غزل گر سبیل تحریر می رود  
پیر کن سینه و بویا دکن ارباب معنی را  
ز بس پوشیده اند از حسن دنیا دیده و دنیا  
نبا شد بهره از نشود تا گلزار حیرت را  
بر امید شگفتن شاد اگر بیند دل شهرت

(۴۵)

نیاز مندی من احتیاج ناز ندارد  
برنگ قبله چشم انتظار نگاهم  
خواب می کند ام محاسب بگوی بنام  
ز سادہ لوح توقع کن تمیز که هرگز  
سرت بکشتن عاشق فرو نیامده گویا  
کسی که گشت سرش گرم از شراب حقیقت  
دلی که شد بوس آنود گرم عشق نگردد  
به بزم هند نه پان دیدم و نرنگ نفیدم  
مرا بخاند چو شهرت دماغ ناز کشیدن

۱. دم صحبت (۱۰۰) س. ک. ۱۲۰ و در این ردیف صیدی (ایضا) س. صیدی سفید (ایضا) س. گوی سفید و نیز در ۱۴۲۱ س. ک. ۱۰۰  
۲. این غزل در نسخ دیگر نایاب است.

(۳۶)

هر که در فکر سخن شهرت سببانی کرد  
بلباسی بجز از مزاج هواتن ندید  
خط او بزر شد و بست دل من زنار  
اشکم از پر تو رویش زردانی افتاد  
تا توان پس که ز خود بینی خوشم شهرت  
عمر خود را چو قلم صرف ز با ندانی کرد  
هر که چون تکلیف گل خوبی بهر با ندانی کرد  
لب او لعل مرا برد سلیبانی کرد  
شبنم من توانست پر افشانی کرد  
عکس من آینه را بستر خزان کرد

(۳۷)

از چرخ سفلہ پروردگار مبردا نگردد  
چون غلبه بگردون پس گیر با نچه داده  
مانی تشبیه ما را خواهد کشید اما  
افتادگی نه بیند فریادی جدایی  
شهرت ز ترک نیاطرفی نه بست باشد  
هرگز نبوبت من این آسیا نگردد  
گردد اگر بکام مشکل گردا نگردد  
گرد تنش کن جان مانند ما نگردد  
با ناله بی بسازد تا بوریا نگردد  
تا عمر با قلندر در درک ملا نگردد

(۳۸)

ز عشق اهل هوس مایه فساد شود  
بلند فطرتی شاعر از سخن پیداست  
چو غنچه ز نگینش بگذرد به دل تنگی  
بغیر خویش کسی را بچشم کم منگر  
کمی چو حال دل و دیده را در قلم شهرت  
چو خاک کسب هوا کرد گرد باد شود  
ز لفظ معنی بهر بخت مستفاد شود  
بقدر خنده دل هر کسی که شاد شود  
که هر چه در نظرت کم بود زیاد شود  
باشک و آه بگو خاند و ممداد شود

(۳۹)

تا مفرد از مرکب منفک نمی شود  
فیض نظریه مردم خود بین نمی رسد  
هرگز حقا ز خاطر دشمن نمی رود  
با صورت هزار الف یک نمی شود  
دیدن نصیبیدن یک نمی شود  
از سنگ حرف نمی خلی حک نمی شود

۱- زمین چو کسب هوا کرد گرد باد شود (جمع التفاسیر ص ۵۹، مصحف ابراهیم ص ۷۲، ۲- خنده گل (۱- س. ک. ص ۲۴)  
۳- دیده و عینک (۱- س. ک. ص ۲۴) -

مضمون خط شوق به تر دامنان گوی  
 یعنی که مرغ نامہ بر از دک نمی شود  
 از بسکه بدگام از ابنای روزگار  
 شهرت یعنی آئینہ مشک نمی شود

(۴۰)

حما مشو که سعادت ترا زیان دارد  
 خودی چون کند سفلہ رویہ افندی  
 کسی که جای خدنگ تو در دلش خالیست  
 چگونه سینه سازد دہف تشان دارد  
 بدامش نرسد دست بُرد آبادی  
 خرابای که ز سیلاب پاسبان دارد  
 سپند و ار کسی منع ناله اش نکند  
 چو شهرت آنکس ولی توام فغان دارد

(۴۱)

از شبنم گل خاطر عاشق گلہ دارد  
 سر حلقہ مجنون ز دوشانیم چو زنجیر  
 چو شبنم بک اشہ کرد بجزردون  
 آخر دل بلبل چه قدر حوصلہ دارد  
 دیوانگی ماسد این سلسلہ دارد  
 چو شبنم نظری در پی این قافلہ دارد  
 چو شبنم نگاہ ہم ہم پیر تباہ گشت  
 تا کی نکند نالہ زبیداد تو شهرت

(۴۲)

کشد گر حال مجنون ترا تحویر در کاغذ  
 بکلم ناز حیران ترا بر چہرہ بنویسم  
 ببلبل تا کنم شرح بہارستان کویت را  
 کند ہر سطر انشا نالہ زنجیر در کاغذ  
 بآن ماند کہ نقاشی کند قصویر در کاغذ  
 مرا باید کشیدن نقشہ کشمیر در کاغذ  
 دل از زخمدنگت گر حدیث شکوہ ای دارد  
 نشیند کلک من بر صفحہ ہجو تیر در کاغذ  
 بیاد آن لب شیرین کم گشتن ز باکی  
 روان خواہم نمود از فادہ جوی شیر در کاغذ  
 سخن ساز از بان من کند گر نالہ ای انشا  
 بجای حرف میچند جوہر شمشیر در کاغذ  
 سواد نالہ ام کی سرمد چشمی شود شهرت  
 مگر کلک کشد آہوی آہوگیر در کاغذ

۱- کلمہ گزینہ و بجزردون ۷۳ ۲- کشد (نمود دیگر ۷۳) ۳- شکوہ پرعا زرد (نمود دیگر ۷۳) ۴- سبک ۷۳ ۵- (۷۳)

(۴۳)

هرگز نبوده کشت مرا آب آبیار  
 حاصل بغیر غلتم از روتگاریست  
 بی طاقی ز خرمین من برده است برق  
 معکوس می کنند ترقی نه سال ها  
 سیلاب طاقم شده شهرت صفای حسن  
 در مزرع کتان شده همتاب آبیار

(۴۴)

سرشکار شود گر سحاب دیده تر  
 سیاه روزی شب را صفای صبح دهد  
 سفید آب بر آرد لباس نیلی را  
 رسد تخلص دریا کشتی چو ابر او را  
 برنگ حدنگم صفحه صفحه را دیدم  
 ز تنگ مصلکی دوازگون پیرانداخت  
 بهارگریه اگر چو می زند شهرت  
 توان گرفت جهان را به آب دیده تر

(۴۵)

گشتم اسیر نامه بر از یار بیشتر  
 تیر نگاه تازه بعاشق رسیده اش  
 قاصد مگو که گزیده او خواب وصل  
 قاصد مگو که خنجر مترکان شوخ او  
 قاصد مگو که حسن خطا ندیده اش  
 مگذر حق که تازه نهال خرام او  
 قاصد دلم ربود ز دلدار بیشتر  
 کرد از پیام یار بدکار بیشتر  
 آید بکار دیده بیدار بیشتر  
 دل می برد ز غمزه خونخوار بیشتر  
 دار در زلف یار گرفتار بیشتر  
 موز و نیش بود ز قیدار بیشتر

۱- برده (نمود دیگر ص ۷۵) ۲- بگو (طبق نسخه ۱- ص ۳۲. این شعر بر سره چهارم است ۳- این شعر بر سره

سوم است (ایضا)

از چشم خویش تن گل روش در آینه  
دارد هزار بلبل و بسیار بیشتر  
هر چند او به بزم زلیخای دلیری  
دارد ز ماه مهر خریدار بیشتر  
نبود خبر جو صورت بی معیشتش کار  
دارد بخوش بیس که سرکار بیشتر  
بی عشق حسن صورت بی معنی است و  
بیماری دوا کشد آزار بیشتر  
شهرت پدر اگر چه بقدر زنده عاشقت  
باشد طیب عاشق بیمار بیشتر

(۴۴)

در خاطر من بسکه گره شد گل بسیار  
در دل چو صدف هست مرا آبل بسیار  
از شیشه گران باده کشتان شیشه نگیرد  
در دور تو شد بسکه تنگ حوصله بسیار  
گوشت صدف گوهر را ز می نشد ار نه  
در کوی تو باشد دل پُر آبل بسیار  
در عهد تو فریاد رس اربودخی کرد  
آواز جرس شور دین قافله بسیار  
از راه رقابت بکف آورد رفتارا  
جان تو که از دست تو دارم لکه بسیار  
از دیده سر شکم بکن آمده دایم  
پُر از زنگ شد چون دل صابون شهرت  
رهون شده خمره این قافله بسیار  
پهنست دین دامن دشت آبل بسیار

(۴۷)

از نسبت آن زلف گره گیر به زنجیر  
پیوسته شود حلقه زنجیر به زنجیر  
بمیزن ترا صورت احوال چه گویم  
از حیرت خویشست چو تصویر به زنجیر  
از بس شده دیوانه ز نثار تو گلشن  
دار دخط تو خط کشیر به زنجیر  
در قید هری گذرد زندگی ما  
از جوهر خویشیم چه شمشیر به زنجیر  
از شعر من آسان نبود بدین مضمون  
دارم ز نیستان قلم شیر به زنجیر  
شهرت ز شکست دل من در غم افش  
پیوسته شود حلقه زنجیر به زنجیر

(۴۸)

تا چنانم کرد همچون شمع روشن در دسر  
گشت چون پروانه برگرد من در دسر

۱. آورده تا را (۱۳- س. یک، ص ۳۲) ۲. از من سرگم (نسخه دیگر ص ۱۶۴- س. یک، ص ۳۲) ۳. از حیرت چو نیست (نسخه دیگر ص ۳۲)

گرچه همچون شمع از در دسرم در آفتاب  
 هیچ پای کم ندارد نامه از طومار شمع  
 ریخت رنگ هستم از زنده گانی های شمع  
 می زند هر دم گلی چون شمع از بس بر سرم  
 سوخت از بهلولی در در دماغ مایه جو شمع  
 بر چنین مایه رنگ شمع صندل شعله شد

(۴۹)

روشن چون شمع به کاشانه تصویر  
 چون نقش قدم مانع آمد شد و گشت  
 در عالم حیرت نبود راه جنون را  
 چون مزرع حیرت نفاذ است بخاک  
 اصلاح نکرده است کسی خانه نور  
 با آنکه می از شیشه ز پیسمان نیاید  
 شهرت می طلب مردمی از صندل که عریض است

(۵۰)

سفله خوشدل گردان دولت زیاده بیشتر  
 گشت حق خدمتش پا مال چون مال یتیم  
 سخت جانی کرد در پای بزرگش همچو کوه  
 بود هر جا مردم آزاری بکام خود رسید  
 اهل دنیا بدگرایی که نیک انگاشتند  
 بسکه می باشد بدی یا یکدگر احباب را  
 شهرت از دولت شود گر سفله خوشدل بیشتر

۱- نفاذده است (نمود دیگر ص ۷۹) ۲- شیشه بر پیان (نمود دیگر ص ۱۷۹-۱۸۰) ۳- نیامد (ایضاً)

۵۱

نشسته است حسن تو از خط غین هنوز  
خط زیر مشق خویش نکرده لب ترا  
حسنت خفاته است ریح از دستبرد خط  
رویت از خط سپید بر آتش نرفته است  
از خط شده است آئینه است گریز نگار  
از سر نوشت حسن که خط است غافل  
خطت بخار خاطر شهرت گشته است

نور نکرده چیه آئینه چیه هنوز  
درد نمی آید از کشیدن آتشین هنوز  
سختی نخورده شمع تو از آستین هنوز  
داری هر از چشم بر اندر کین هنوز  
در آب عکس سبزه بود و لیشین هنوز  
خود را ندیده ای تو که بر زمین هنوز  
نور نکرده چیه آئینه چیه هنوز

۵۲

چون سرود و سر کشد از بزم هنوز  
دارم در استخوان تب میر ترا چو شمع  
با آنکه فاصلت حساب و فای من  
برده است آب آئینه خاکستر امرا  
شهرت فزوده شد کن خاکستر دلی

آید بکار فاخته خاکسترم هنوز  
گرست ازین دو آتش همبازی هنوز  
باقی بوی سنگری دلرم هنوز  
ممن موی ریشائی رویشتم هنوز  
گرست در نعل دلی چون افکرم هنوز

۵۳

عاشق شده محتاج به اهل بوس امروز  
تا چند کسی ناله به امید شنیدن  
در پرده اگر نغمه داد کند ساز  
دارد دل صاف از غم مانع کدورت  
منقلب تم دیده ز بس گشت ستمگار  
روشن کند خانه خود را شب بجران

پروازها کرده ببال گیس امروز  
قطعت دین بر طایر یاد رسد امروز  
بیزا که سایل بنود گوشش کس امروز  
آئینه بود و طبعی ما را نفس امروز  
در پیرین شعله کند غار نفس امروز  
چون شمع آید و آتش ز نفس امروز

۱- نشسته است (نمود دیگر ص ۱۰۸۰- ص ۱۰۸۱) ۲- نیت (ایضا) ۳- نور نکرده چیه آئینه چیه (نمود دیگر ص ۸۰) ۴- خاکستر (نمود دیگر ص ۸۰) ۵- خاکستر (ایضا) ۶- آئینه (نمود دیگر ص ۳۵) ۷- دل چون (نمود دیگر ص ۳۵)

سر زرد دلم صحت مطلع دیگر شهرت ز سر صدی کشیدم نفس امرند

(۵۴)

جز کسادی نبود هیچ خریدار امروز  
تازه شد بکد ز انشای لوگفتار امروز  
تیره شد بکد زد و ددل مردم عالم  
نامدش باز نکرد ز خجالت فردا  
شهرت از بکد کسادی است خریدار هنر  
مشتري غير زحل نیست بد بازار امروز

(۵۵)

بیدام غم عاجز از تحصیل سامانم زبس  
از ظلم اضطرابم بینی آر کسی  
کار طوفان می کند بر ستم نام نسیم  
بیکدم چون راز عاشقی کی دهد دقت دباک  
احتیاجی با طبعی نیست گر عیسی شود  
گشت دامنم پراز چاک گریه با بچو گل  
جاده صبر سر کار نه شد شهرت چو دام  
نیستم در فکر جمعیت پریشانم زبس  
موج بحر بسته زنجیر طوفانم زبس  
همچو بنیاد جبال در هیچ دیرانم زبس  
همچو بوی گل درین گلزار عریانم زبس  
همچو دار و عشق مستغنی ز درانم زبس  
هست در دست غمی هر دم گریهانم زبس  
هر نفس در دست غمی هست دامنم زبس

(۵۶)

تا خامه نقاش نباشد پر طادس  
چون شیشه دلم مجمع یک هند پر می شد  
هند پر سرباعت تاراج دلم شد  
جاریست زبس حکم زمین دار خراش  
تاکی نکشد شعله مرا ز بیب بهارش  
آنچشم فلک چون نشود هند که خاش  
رنگین نتواند یکشد سپیکر طادس  
آورد زبس تلخت بمن لشکر طادس  
جاروب درین خانه بود از پر طادس  
معموره هند است همه کشور طادس  
خاکستر هند است برانا خگر طادس  
دارد بنظر سپیکر بر افکر طادس

۱. پر شیشه (نسخه دیگر ص ۸۰) ۲. پراخترا طادس (نسخه دیگر ص ۸۱) ۳. سپیکر (ص ۲۵)



از سفله سرافراز گشتد منت دنیا  
باقی داری من بسکه زره بر دستان را  
شهرت شده ام طرح کش خاخر نقاش  
از سایه دلم چتر بود بر سر طاوس  
کمتر نبود بکیه ام از خضر طاوس  
تایافته ام معنی صورت گری طاوس

(۵۷)

تنه ازده دست است همیا کف افسوس  
هر عضو تو با عضو دیگر در دو جور دست  
بیهوده سر حرف مکن باز که داری  
تا چند تو پای عصای رفی از راه  
دیگر چه بگویم که بر هم زدن چشم  
از بیضه برون نادم اگر صید نیاید  
شهرت زره دیدن و عبرت نه گرفتن  
این پیکر خاک نیست سه لاکف افسوس  
یعنی بزدت از همه اعضا کف افسوس  
در هر سخن از جنبش لب با کف افسوس  
ای قدر و تازند گیت و کف افسوس  
دارد به نظر دیده بین کف افسوس  
از بال چرا کرد همیا کف افسوس  
باشد همه تن چشم تا خاک افسوس

(۵۸)

نزاکت بسکه دارد پشت چشم مردم آزارش  
ز بس در هر قدم رنگ بهار از جلوه می یزد  
ز بس صیاد با پیوسته صید بسته می گرد  
و گردار دسرس و دام سودای شمع را  
نگاه گشت شهرت کوچه گرد بسیر گلزاری  
رنگ برگ گل آید در نظر مریزان خوشخوارش  
ندارد پای کم از نکبت گل گرد رفتارش  
لباس از تار و پود دامی پوشد گرفتارش  
که دایم از گردن عاشقان گریست بازارش  
که آید کار مریگان بتان از شونی خارش

(۵۹)

تادلی در سینه داری ناله سوزی بکش  
هست تا بوش بهار زندگی عطری بگیر  
باضعیان قوت باز و نمودن خوب نیست  
ای که بهر نیام چون خاتم دل از خودی کنی  
این کبوتر در قفس ناهستیدای بکش  
تا دماغی داری از این گلستان بوی بکش  
زور اگر داری کمان تاز بدهوی بکش  
بر ریح مطلب نقاب از سختی روی بکش

۱. آن قدر (۱- ص ۳۵) ۲. این شعر اصلاً در غزل بر نمره سوم است (۱- ص ۳۵).

چشم بیمار ترا شهرت گرا تا جانده است / جهمکن خود را بزیر طاق ابروی بکش

(۴۰)

مست آمده از خانه برون ترک نگاهش / او کیت که امر دزد بگیر و دسر را هاش  
مردم کشتی و خیرگی و عریده جویی / پیدا است ز برگشتن مژگان سیاهش  
بر خط سیاهش منظر تارکنا نیست / خورشید اگر چیره شود بارخ ماهش  
برای غلط اگر نظری کرد عجیب نیست / همشهری بخت سیه است نگاهش  
جز شهرت افتاده که خاک قدم او است / او کیت که امر دزد بگیر و دسر را هاش

(۴۱)

رو بهر کس کردی یکروباش / گری آتش بزنی باد باش  
در مصاف فلک کشتی گیر / هر قدر زشت ثوی نیکو باش  
قطره ات را به چکین ندی / چو گهر بسته ابرو باش  
گر شوی بمسخر چشم بتان / در اخارت بدتن ابرو باش  
بجو آینه در الفت شهرت / رو بهر کس کردی یکروباش

(۴۲)

چو داغ لاله باشد خانزاد مجرم آتش / بهر جا هست هست از دوزبان انگرم آتش  
نسوزد در قمار عشق بازی تا بجی نقشم / که دارد سستی همچون شدر با احترام آتش  
چراغ دشمن است از بادیه های من روشن / سمندر داری افرو ز دوزبال دپریم آتش  
علاوت را نباشد در خمیر طغیم دستی / چو قمری جاندار در در کف خاک نرم آتش  
گداز آباد دشت عشق را شهرت من آن خام / که خون شعله را بیرون دهد از نشتر آتش

(۴۳)

گری بلی زبان دپر خود نفس کش / خود را چو بوی گل در حلقم نفس کش  
شمعی مباد از دمت افسردگی کشد / چون صبح اگر تیریزم در آبی نفس کش

۱- خانزاد (نسخه دیگر ص ۸۵) ۲- ایس. ک. ص ۳۷ ۳- میوزند (نسخه دیگر ص ۸۵) ۴- صبح گر (جمع النعاس ص ۲۵۷)

روشن کن ز پر تو دندان پران خوش  
گردل بر پایی ناله لیلی نه بسته ای  
پروانه را بدوستی شمع پر مسوتر  
از هر کار پیش بزرگان مشود لیل  
جاسوس را بر بزم چو دیدی خفیف کن  
لب را بر بند گوش شنیدن ز کس نخواه  
شهرت اگر اسیر ربانی نگشته ای  
مانند شعله منت هر خار و خس مکش  
بشین و انتظار صدای جوی مکش  
مانند شعله تنج بروی جوی مکش  
خواری برای شهید نه ز کس مکش  
نخلت ز سرنگی این عس مکش  
خاموش باش و منت فراویس مکش  
خود را چو بوی گل ز طلمس قفس مکش

(۹۴)

هر کس که بود بندگانیش از سر اخلاص  
در راه خدا هر که طلا کرد مسی را  
کی تر شود از میکده بحر دماغش  
شمشیر صفت هر که بکار کسی آید  
محکوم کسی نیست ز اعضای بدعتی  
شد هر که دلش مخزن اسرار محبت  
شهرت کف خاکم بر امید و مقصود  
جان دارد از آزاد گیش بیکر اخلاص  
شد روزی از ل مکر بنامش زر اخلاص  
هر کس که سرش گرم شد از ساغر اخلاص  
پیدا بود از چهره او جوهر اخلاص  
عجز دل که بود باد شبه کشور اخلاص  
باشد کف خاکش صدف گوهر اخلاص  
آنگند بدریای نجف لنگر اخلاص

(۹۵)

دماغ نیست که بکشت نایم از گل قرض  
دل چو غنچه اگر بشکند بهار گل است  
اگر چه وجه ندارد برای جورستان  
ز بس بگرد سرش گشت دل پریشان شد  
تو اگر است ز بس سیل اشک من شهرت  
کنم برای چه آشفتنگی ز سنبل قرض  
چه لازم است کنم گل ز بلبل قرض  
همیشه از دل حیران کنم تحمل قرض  
سزای آنکه کند پیچ و خم ز کاکل قرض  
کند ز چشمم ترسم گر چه چشمه بیل قرض

۱. این غزل در نسخه دیگر ص ۸۲ بر نموده چهارم است ۲. آنگند بدریای جوس (۱- ص ۳۷) ک. ص ۳۷  
۳. طبق نسخه ۱- ص ۸۲، این شعر بر نموده سوم است.

(۴۶)

با فطرت کسی که کسبِ یقینی اختلاط  
صورت ندارد لغتِ عالمی و سخن  
بیگانه است و امن تر از لباس نر  
مایل به عکس چند رشوم همچو آئینه  
مخزن رودزیره شدم بسکمی کند  
بازیر دست چرخ گشته انتقام ازو  
شهرت کسی ز صحبت لغت نبرد جان

دارد همیشه با دنی دینی اختلاط  
مالی نکرده با قلم منش اختلاط  
کشتی نشین ندارد با خشکی اختلاط  
تا کی کنم بصورت بی معنی اختلاط  
با من شب فراق تو چون لیلی اختلاط  
هر کس که می کند زبردستی اختلاط  
دارد همیشه با هر کس دعوی اختلاط

(۴۷)

رفت از چندستان هر کس بلرزان یافت حظ  
فتح ازو باشد که طرح جنگ با خود انگند  
پیش دل دای شود و گریه پیرهن گرد قبا  
خوشه گریه پیکان شود و ترمن مادور نیست  
قسمت هر کس نباشد فهم گفت و گوی من

بجز بر هر کس گذشت از وصل جانان یافت حظ  
هر که باشد خویش دست و گریبان یافت حظ  
هر کس آگاه گریه پیکان بدلمان یافت حظ  
مزرع ما چون هدف از تیر باران یافت حظ  
زمین غزل شهرت بهمن یار سخندان یافت حظ

(۴۸)

بسکدر استادگی گل می کند رفتار شمع  
راز پنهان از زبانش تا نخواهد کرد گل  
داغ بلبل چند می سوزد دل پر دانه را  
تولیف غفلت برده فانوس بزم صورت است  
بزم دل جز آب گردیدن ندارد حاصلی  
دانه ازان در لباس از بسکدر گرم همند  
روشن از سرگرمیش باشد چراغ میکشان

سرو می آید بچشم گرمی بازار شمع  
کس نمی داند چه مضمونست در طومار شمع  
شعله در تا کی شود از آتش گل خار شمع  
می رود اینجا بکوری دیده بیدار شمع  
تخل موم است و گداز خویش باشد کار شمع  
کار بلبل می کند پر دانه در گلزار شمع  
تر کند هر کس دماغ از باده سرشار شمع

۱. طبق نسخ ۱- س. یک، این شعر بر نموده سوم است. ۲. این شعر طبق نسخ ۱- س. یک، بر نموده دوم است (ص ۳۸)

خوشه چین غرضش پر دانه گرد باشد سیاحت  
 شعله حاصل می شود از نخل آتشبار شمع  
 تاجبانی در میان از پرده مانوس هست  
 نیست جز پرده شہرت صورت دیوار شمع

(۷۹)

هر که دارد آشتهای خوردن نان طبع  
 می تواند کرد مرغ انداز بجاقیل را  
 سره اش میل از منار کله دارد در نظر  
 از دمان خود زیاد آنکس که دارد آشتهای  
 در علاج این مرض شہرت تو شمع نسخه ای  
 درد هاش تالب تالب گور است دندان طبع  
 دانه ای هر کس تناول کرد از خوان طبع  
 باز شد چشمی که در سیر صفایان طبع  
 استخوان در لقمه اش باشد دندان طبع  
 غیر مرگ فحواه چیزی نیست در مان طبع

(۷۰)

اسیر چرخ و خم از بس نبود سبیل شمع  
 یکی هزار شد از بوسه دل ربانی حسن  
 بصیر دشمن خود را از سر توان واکرد  
 ز بس آتش هم سوختند شعله و گل  
 چو کرد بادل صد چاک طو اش شہرت  
 بشانه یک سر و سر داشت کاکل شمع  
 که نور شمع خزانید ز چیدن گل شمع  
 دلد به بادفت شعله را تحمل شمع  
 غلط نه کرد که پر دانه گشت بلبل شمع  
 بشانه یک سر و سر داشت کاکل شمع

(۷۱)

چشم آن دارم که گردم باله ماه چراغ  
 بسکه از روشنند با کفر و ایمان ساخته است  
 یوسفی از بهر نور دیده یعقوب شب  
 از دم مظلوم ظالم خانه روشن کرد سوخت  
 بسکه شہرت کسوت پر تو ز بجایافتند  
 رخصت پروا نگویا بم گرا از شاه چراغ  
 کعبه و بخانه دارد چشم بر راه چراغ  
 در لباس شعله بری آید از چاه چراغ  
 کشت برق خرم شب شعله آه چراغ  
 صبح را در آستین دارد سحر گاه چراغ

(۷۲)

چند باشم تیره روز از درد و جان نجف  
 سر مرگ دید استخوان من ز حرمان نجف

۱- به (نسخه دیگر ص ۸۹) ۲- بافتند (نسخه دیگر ص ۸۹)

بیدارم گر گزینم بلبلی بلغجان  
 می توانم عقل اول عشق مجنون را شدن  
 می شوم مستغنی سلطان روی زمین  
 حاصل دنیا نمی آرند یک جویش من  
 از کنم در یوزه خواهد کرد گوهر آبرو  
 تا شود روشن کرد و طور نور از در گمش  
 بس که سرشار است شوقم هست در چشم سرم  
 اینک از خاتم سلیمان داشت در دست بخداست  
 ز ایرانش یوسف اندک تر از یعقوب نیست  
 بود نورش خضر راه انبیا پیش از ظهور  
 بزنگه دوتاکی از آب گهر جوی بهشت  
 اینک عالم چشم بریزش دارد از باران آن  
 خوشه چین خرمن انجم نمی شد که نبود  
 هر نفس عمری توان تحصیل کرد از در گمش  
 نامه آزادیش چون صبح دارد مهر مهر  
 چشم روشن باید از گردش در یوزه کرد  
 تا نازد خویش را بر سر آب از کوثر کند  
 بلبل گلزار تو حدیثش اگر خوانم بجا است

آرزو دارم که باشم زانستان نجف  
 گردی دیوانه باشم در میان نجف  
 گریه ایم خدمت صحرانشینان نجف  
 گزیده ام جامه بسلک خوش چینان نجف  
 گردی آید بدست من ز عماران نجف  
 نخل ایمن شد عصای دست دیوان نجف  
 بهتر از مدنگه خار معسلمان نجف  
 یافت خاتم راجه سائل از سلیمان نجف  
 هر که دارد چشم در راه عزیزان نجف  
 زانکه موسی را عصا بود است ثبانتان نجف  
 آریار جنت المادای است نسیان نجف  
 ابر رحمت برده آب از بحر عمان نجف  
 گشت چرخ پیر سبزه را بر احسان نجف  
 یوسفی پیدا شود هر دم ز کعبان نجف  
 هر که داخل گشت در جگر غلامان نجف  
 یافت هر کس ره بسلک خاکروبان نجف  
 ریشه قایم کرده طوبی در گلستان نجف  
 هر که شد شهت زبانش مغبت خوان نجف

(۷۳)

اشک چشم شد بکار مقله جاری حیف  
 شعله رو چون شمع روشن دارم وی سوزدم  
 فیکی از اجنای دنیای دنی خواهد ولم  
 کرد منتظر را سر شکم آریاری حیف  
 کرده ام در کار دشمن پایداری حیف  
 یوسفم دارد زانخوان چشم یاری حیف

۱. مستغنی از سلطان (نسخه دیگر ص ۸۹) ۲. ایوان نجف (ایضاً)

درد زمین شور کردم لاله کاری حریف  
گشت عمر صرف کاسی و دلدلی حریف

جسته از خون دل من یارب طینت حشا  
کرده ام در هند با نا جنس شهرت زندگی

(۷۶)

غنی بهر گل شدن باشد شگفتی رافقی  
وای بر آن کس که داشت است کون رافقی  
نیست هرگز احتیاج از خوش رفتن رافقی  
کاروان را لاریا پنداشت برهن رافقی  
غنی بهر گل شدن باشد شگفتی رافقی

دل چو خواهد و اشود گردد شکستن رافقی  
راه گم کردن به از بهر ای نادان بود  
منزل نزدیک را خضر ره دگر نیست  
ناتوان بین کروا بس تنگ چشمی خلق را  
شهرت از جمعیت دل بگذرد و کان دلی

(۷۵)

بر قفا پیچیده دستش را یار صفای عشق  
کی شود مغلوب فرعون هوس موسای عشق  
آسمان آخر پیر انداخت در دیای عشق  
هر سبک روی که از جا برکش استیلا عشق  
هر که دیدیم بر سر باشدش سودای عشق

سامری می خواست با موسی کند عوای عشق  
بر نیایدش اعرای از عهد پیغمبری  
بسکه شد سبکی خورشیدش بر چو جاب  
می تواند رفت از خود با پر پاز رنگ  
نیست شهرت بی هوای عشق یکسر در تنی

(۷۴)

از شکسته شیشه می آید بگوش آواز رنگ  
صورت انجام ظاهر باشد از آغاز رنگ  
نغمه داد و تواند شنید از ساز رنگ  
از شکست دل توان پی ببرد انداز رنگ  
هر که پنهان دارد از خون خوردن خود ساز رنگ

بس که موج دل طپیدن شد پر پاز رنگ  
در حقیقت رنگ لفظ معنی بی رنگی است  
هر که در تصویر آدم آدمیت دیده است  
بس که ظاهر را نه باطن را حکایت می کند  
می تواند بست شهرت سرخ روی را به خوش

(۷۷)

که جز خرقه شود وانه ای بنجر من سنگ

کسی چاکر نه بود حاصل از شکستن سنگ

۱. روی دگر کار (۱- س. یک، ص ۳۹) ۲. خود از رنگ (۱- س. یک، ص ۳۹)

زند به ترکش نشود تا چو دست بهار  
اگر بداغ دلم گزاخت لاط شود  
ز سخت دل طبعی نیست غیر سخت دلی  
مرا ز سخت دلان چشم تازه روی نیست

خدا نگ سبزه گذری کند ز بوش سنگ  
چو تخم لاله شر گل کند ز دامن سنگ  
بفر سنگ نیاید برون ز دامن سنگ  
نرسد شهرت هرگز گلی ز گلشن سنگ

۷۸

از دل سخت بتان دارد تنهائیش ز سنگ  
در لباس دوستیه دشمن انداز بنای بهمن  
سخت رویان را طایم کردن آسان نیست  
کز کافات شکست دل شکست دل شود  
سخت و دست حرف را شهرت گرازمین بشنود

می کند بهر شکست از سنگ پیدایش ز سنگ  
عمر با بوده است در یک پیرین با شیشه سنگ  
بارهای سوز و آتش می شود تا شیشه سنگ  
می توان گفتن بگوید است بجای شیشه سنگ  
کی شود با سنگ شیشه می شود با شیشه سنگ

۷۹

بی تبسم نیست یک ساعت لبها خوش گل  
بچوبوی غنچه در مقار بلبل ناله ماند  
بر امید آنکه بویش را ببر خرابد کشید  
چون تواند یار شور طفل اشکم نشنود  
باز گل شهرت تبسم را شگفتن کرد نام

من نمی دانم چمی گوید صبا در گوش گل  
دست آبا و چمن شد بکشته گشته جوش گل  
یکت چمن تمیازه دارد و بغل آغوش گل  
هست از بقطره شبنم دری در گوش گل  
من نمی دانم چمی گوید صبا در گوش گل

۸۰

در شکستن بس کرمی باشد بلند اقبال دل  
پژطایر را کند در آستان چرخ صید  
می کند چون غنچه پراز خون خم افلاک را  
نیست یک صورت که شمش در پی آینه نیست  
ضبط راز عشق کی از ماده لوحان می شود  
گوهر از کف رفته می دانند چمی گوید صدف

برنجیز و هر کرمی افتد ز طاق دال دل  
باز فریادی که پردازش بود از بال دل  
گر شود از درد و خالی جام مالا مال دل  
هر که دیدیم افتاده است در دنبال دل  
یمست صبح آینه میهای صورت تمثال دل  
غیر بیل کس نمی فهمد زبانی حال دل



وای بر آنکس کرمی افتد نطق دال دل

شهرت اقبال دل از درده شد از بس بلند

(۸۱)

آتش افکنده بجاکستر قمری بلبل  
شده تا باده کش از ساغر قمری بلبل  
کرده پرواز بیال و پر قمری بلبل  
شست با شبنم گل دفتر قمری بلبل  
کسوت قاحت ای در بر قمری بلبل  
آتش افکنده بجاکستر قمری بلبل

زده از ناله بهم لشکر قمری بلبل  
شسته سرو دلایل ز می گل رنگ است  
عشق خاکستر عشاق ز بس داد و بیاد  
مهر و سرو فراموش چمن شد از بس  
کف خاکستری از آتش گل داشت که کرد  
شور دیوانه شد از ناله شهرت نمکین

(۸۲)

دشمن نکشد آنکه کشیدم من بیدل  
دنبال دل از بس که دیدم من بیدل  
چون قطره سیاب طپیدم من بیدل  
زین باغ چه گلها که بخیدم من بیدل  
هر چند دیدم نرسیدم من بیدل

دور از تو چه گویم که چه دیدم من بیدل  
بر نقش قدم شد صدف آبله پا  
شد بزم تو از بس بخت آسائی من نگ  
از بحر تو هر عضو تنم محتر و اغست  
ای منزل مقصود کجایی که چو شهرت

(۸۳)

شده در زخم چمن موی بر آتش سنبلی  
شد ز اشتفتگی خویش با آتش سنبلی  
می نماید بنظر کامل ابرش سنبلی  
پیش زلفت چو زنده دست بر کش سنبلی  
ای ز رشک سرو زلف تو مشوش سنبلی

دیدم تا زلف بروی تو مشوش سنبلی  
خواست چون زلف تو یک لحظه بر پیش بر دل  
بست تا بالی سمند تو بگلشن دیدن  
می توان گفت که تر آورا اشتفتگی است  
کیست شهرت که با اشتفتگیش پردازی

(۸۴)

بآن صورت که من می خواستم آینه را دیدم

زیاد حق خالی دل بی کینه را دیدم

ندارد غنچه تصویر دلبسته است دردی  
بود روشن دلان را بس که آن بیلوی هم کلفت  
ز بس پوشیده نوشید ابل فقر صهبارا  
رخ ارباب شیدا آغزی گلزنیک شد شهرت  
هی از گوی هر مقصود این گنجینه را دیدم  
گرفت ارباب دل صفای سینه را دیدم  
لباس دختر زرقه پوشید را دیدم  
بروز شنبه مستان شب آویزه را دیدم

(۸۵)

زین گیر است از بس آسمان خانه ظالم  
کیوتر برق باشد تا مده ارباب نخوت را  
ندارد کشت زارش بهره ای از بزرگو دیدن  
بخصیل آفتاب مفت دست طرفی دارد  
بود شیرازه جمعیت دل مرگان برمش  
نمی بیند برنگ مرده روی زندگانی را  
نمی گوشت کسی در سجودش جز فنا شهرت  
بر یسقی میل دارد رفعت کاشانه ظالم  
بهر جای رسد آتش زند پر دانه ظالم  
خورد گوشتی مثل آب از زرد دانه ظالم  
نمی باشد هدف این تیرا جز خانه ظالم  
ز قبرستان ندارد پاسبی کم دیرانه ظالم  
رود در خواب غفلت بکر از افسانه ظالم  
نمی باشد کسی غرانه اجل دیوانه ظالم

(۸۶)

کدام عضو تواند شدن برابر چشم  
که دیده است که بالای چشم ابرو نیست  
اگر ز کرده خود پیش مردم آمده است  
نیاد در بنظر جام باده جم را  
ز بسکه منتظر نامه وصال تو است  
ز ترس دیدن نادیدنی نمی پوشد  
کسی ندیده در آغوش قطره دیار  
اگر به بچو نگاه از محیط می گذرد  
چو شهرت ارجه بمری دهند خلش جا  
که نیست جز دی از اجزای چشم هر چشم  
بغیر ابرو ناخن که نیست بر سر چشم  
که ساخت آئینه را عینک میکند چشم  
ز اشتطارت تو از بس پراست ساغر چشم  
مثال بال نظری پرد کیوتر چشم  
بغیر چشم لباس دگر قلند چشم  
بغیر بکر که گنجیده است در بر چشم  
برون زرقه ز گرداب خود شنادر چشم  
جدا ننگه ز بحرین خویش گوی چشم

۱. ی نوشید (نوشید و بزرگ) ص ۱۰۹، س ۱۰۰، ص ۱۰۰، ۲. بقصد دل آفتاب مفت (ایس. بک. ص ۱۰۰)، ۳. بزم (ایضاً) ۴. اگر چه بچو  
(۱-۱۰۰، ص ۱۰۰، ص ۱۰۰)

۸۷

ترا خیال کن من بی تو تاب می گیرم  
ز نامه تو ز بس بوی وصل می آید  
روم چو از پی تسخیر آتشین رویان  
ز بیقراری خود زان قرار یافته ام  
برای آنکه به بیمم ترا بخاند زین  
بروز عجز کنم صید خوب رویان را  
مدام می کنمش حرف جامم شهرت  
ز چشم آهوی رم دیده خواب می گیرم  
همیشه از گل کاغذ خواب می گیرم  
سحاب می شوم و آفتاب می گیرم  
که در کمین دلم اضطراب می گیرم  
نگه به دام ز چشم رکاب می گیرم  
غرض بلام کسان ما آفتاب می گیرم  
برنگ شیشه که از خم شراب می گیرم

۸۸

پیری گرفته است عساکر جوانیم  
رنگ از دلم دیدن موی سفید برد  
گشتم ایرونی هزاران از سروری  
تا شد لبم چو خانه بجا موشی آشنا  
تا بدیدم دست صفت تم دست دور را  
شهرت گرفته ام زرگ ایضا برای  
یعنی یگانگی مطلق و حسن مطلق  
بی ذکر حق نمی گذرد زندگانیم  
در بند گردش قلمش هر چه نیست نیست  
درواه مانده شد نفس کاروانیم  
صبی بهم رساند شب زندگانیم  
بیکار کرده است مرا کاروانیم  
چو یگانگی است صوت خوف زبانی  
قوت گرفته است ز بس نا توانیم  
تا صغیرا کند صدق در نشانی  
بعد از غزل رسیده ز راه نهانیم  
از من می جدا نشود یا رجانیم  
هر صورتی که هست بود کاروانیم

۸۹

بیزم میکند هستان خمی رسد دارم  
برای بردن خوابان تمام دلی است  
بخاک آب به شمشیر می توان دادن  
سپند در نظر کار خال یا رکند  
ز خط ساغر صیبا کف سند دارم  
غرض یک طلب آئینه در غم دارم  
بیکار قطع قلق ز بس که کد دارم  
ز بس امید بکوی ز چشم بد دارم

چکار نه تا در دل راه گم کنم شهرت  
که من چو رشتۀ تسبیح صدف بد دارم

۹۰

دل به چند دپری مل شد دل شد چکنم  
دل به چند دپری مل شد دل شد چکنم  
نکبت غنچه گل موی دماغم گردید  
خار پیرای من یوسف دل شد چکنم  
نتوانم که بدل جان دهم مهر ترا  
مخمر لاله بداع تو بجل شد چکنم  
بس که بر فلک رحمت طفل مرگم غلطید  
در نظر اگهرم مهره گل شد چکنم  
حاصل زندگیم بچو صنوبر شهرت  
پندل شد پندل شد پندل شد چکنم

۹۱

ز کعبه کرد طلوع آفتاب امیدم  
رمیده است ز محراب قبله خورشیدم  
بودم بجزس کاروان راه حجاز  
پای تاقه صدی خون شده دستا پیدم  
از ان برسته به بزم وجود آمده ام  
کعبه از عدم احرام کعبه تجویدم  
بجز یکی ز عدد هیچ در ضمیر نیست  
بود نقش دلی مله لوح تو حیدم  
نهال من نشود بر جز برادی نجد  
بجز طینت مجنون نمی دهد بیدم  
نگردد آتش شوق حجازم افسرده  
اگر بصحبت زاهد کنند تجویدم  
بکعبه روزه امید می برم شهرت  
خدا کند مهر ذی الحجه را مهر عیدم

۹۲

ز خود میگانه ای چون خویش در دنیا نمی بینم  
درین کثرت کسی را بچو خود تنها نمی بینم  
بچشم من چنان گردید مشکل دیدن مردم  
که خود را بچشم اگر خواهیم به بینم و انمی بینم  
ندارم مثل از بس در جهان بی وجودیها  
برای خویش همدردی به از عفا نمی بینم  
یکواری رفت عمر ابل دنیا از نظر تنگی  
درین مردم سرا یک دیده بینا نمی بینم  
چنان ترسیده چشم دچشم از دیدن کثرت  
که گر گاهی بخود برمی خورم خود را نمی بینم

۱ باز (نسخه دیگر ص ۹۹) ۲ سبز چکل (ایضا) ۳ خود گرد (نسخه دیگر ص ۱۰۲) ۴ که گر بری خورم گاهی بخود را  
خود نمی بینم (ایضا)

نمی دانم کرمی گرید و دیگر در ماتم مستان  
چنان دشت جنون از مردم دیوانه شدالی  
چنان که چکد لان را شد مسلم و دشت مشرب  
بغیر از مردم کان هم تیره رودی دار و از بهشت  
بقدر اشک پیشی باده در میانه نمی بینم  
که مجنونی بغیر از بید در صحرای نمی بینم  
که جام قطره را هم خالی از دریا نمی بینم  
زابل اصفهان یک نذرش سودا نمی بینم

۹۳

ز حیرت چون سخن مری کنم تصویر می گویم  
ز خاطر بس که دارم همچو مجنون طره لیلی  
ز دانه بس چون بلال عید ناخن بر دل نگم  
سخن نه از بس بر عکس می فهمند مطلب را  
ندارد غنچه ام از بس که در خاطر نگفتن را  
ز مطلب بس که خواهم دور از دانه سخن بگویم  
چو شهرت تا سازد هیچ کس حرف از زبان من  
چو خواب خوش را از اشکم تعبیری گویم  
چو خواهم مصرعی موزون کنم زنجیری گویم  
زیاداد بر دوش گردم زخم نمیشیری گویم  
اگر وصف جوانی را بگویم پیری گویم  
چو آید حرف شادی بر زبان دلیگری گویم  
چونام خامه آید بر زبانم تیر می گویم  
اگر گویم سخن چون خامه بی تقریری گویم

۹۴

خامه گزیده نگه باشد سخن سازی کنم  
می بکنم دزد و دهنای خون دل را دستگیر  
بایدم پهلوتی کرد از طپید تهای دل  
از شکست شیشه بدل عینکی می بایدم  
بایدم هر لحظه انشا کرد حرف تازه ای  
گر زبان دانی به بینم نامه پردازی کنم  
گر بهجوم گره بگذارد نظر بازی کنم  
یک نفس یا آه آگین تر می و سازی کنم  
چون نگاه یار اگر خواهم که غم سازی کنم  
گردم خواهد که چون شهرت سخن سازی کنم

۹۵

شهرت من و تو هستی خود را بهانه ایم  
هرگز نشد متاع دکان را و دکان متاع  
تا ترکش فلک پرتیر است روی خاک  
امروز ترش از من و تو که غمنا شده است  
یعنی که ما متاع دکان زمانه ایم  
همچون کمان من و تو که در بند خانه ایم  
آماج خامه ایست و من و تو بهمان ایم  
فرواید و که ما و تو آماج خانه ایم

طوطی نہ ایم در قفس ہند تلبیکی  
گیرم ہما شویم ولی بہر استخوان  
ہر چند خورشید را بر اینیم تا بجفت  
شیر خداست خضر زہ مادرین سفر  
دشمن سبک کجاست کہ آید بجنگ ما  
شہرت ز عزم کعبہ مقصود برگرد  
امروز کیست او کہ شود سدا راہ ما

از بال و برگزشتہ روز فکروانہ ایم  
مانند شانہ بین ہر محتاج شانہ ایم  
آخر نہ ما تو سنگ یک آستانہ ایم  
روز و شب است بلق ما تا زبانیہ ایم  
مادر پناہ صاحب این کارخانہ ایم  
یعنی روانہ باش کہ ہم روانہ ایم  
این شعلہ سبز قافلہ را ما زبانہ ایم

۹۶

ہنای را کہ گفتم سر خواہد شد و موزون ہم  
بہر شرب غم من مایہ شاد است مردم را  
زد ریا مشربہای سرکش کن چہ می پرسی  
نہ تنہا شدیم از یادہ ہوشم گل حکمت  
سیکروی زمین دار نسیم صبح و بوی گل  
ہمین نہ فنجونی برگ است از ہر گئی صہبا  
نہ تنہا شعلہ وجود شد پردانہ داغ

خلاف خواہش من کردانہ امید بخون ہم  
شراب از کام تلخم شاپیدا کرد و افیون ہم  
کردار و آبرو از گریہ ہم دیم چون ہم  
شراب عقل نوشید از خم خاکی فراطون ہم  
حنابستہ است از خون دل شیرین و گلگون ہم  
میسسی بلوغ لالہی آرد شب خون ہم  
ز سر گردانیم شہرت بچرخ افتاد گردون ہم

۹۷

خداوند دالم را مشرق ہر محبت کن  
شہم را دادہ ای از زور حکمت لکم صبحی  
بدست چہ بخور شد چون دادی گریبانم  
دلم از پر تو عشق مجازی تابہ کی سوزد  
پیلبل ناکہ کردی لطف و طوطی را سخن دادی  
کنون یا کتاب اعمال یعنی خامہ می گویم

بخورشید ازل صبح مرا سرگرم الفت کن  
کنون این صبح را روشن ز نور شید دلالت کن  
کرامت کن چو صبح کسوت صدق کرامت کن  
چراغ مرده ام را ز نعلہ ز نور حقیقت کن  
کرم فرما دعای بیدلان را ہم اجابت کن  
نصیحہ نثار ای از این نعل کار شہرت کن

۱۔ اکملت لکم صبحی (۱۔ س۔ یک۔ ص۔ ۵۰) ۲۔ خورشید ولایت کن (ایضاً)

(۹۸)

شینہ برنگ زدم از غم دل رستم من  
رنگ از رنگ گرفتن نگر فتم ز حنا  
عیست یکدیده کز انسانی نروشن نیست  
نفس سوخته قریا دریم شد چو سپند  
فطرت گر چو بلند است چو معنی شهرت  
والہ عالم صورت شدہ ام بستم من

(۹۹)

ای خدا بہرگز اسیر یاریدم مکن  
و حقیقت چو نوبی بیماری دل را لطیف  
تا دم گرم چراغی را تو اندر فروخت  
تا تو اندر سبز شد از مہشت خاک من سپید  
بہجو شہرت بہر حیدر را شفیع آوردہ ام  
ہر چو می خواہی بکن محتاج نامردم مکن  
غیر لطف خود کسی را محرم دردم مکن  
بہجو شمع از سوختن خاموشی دل مردم مکن  
چشم بدر را کاہیاب از سرگردم مکن  
غیر ناجی باد جوہ این رہ آورد ام مکن

(۱۰۰)

کمال مردم از پس شد غل در کار ہم کردن  
زبان صحبت نیکان بحرف بد نمی گردد  
رہم چون دید چہی چشم دیگر ہم رہم بیند  
چو احسان بندہ ای ہم می کند اولاد ہم را  
نمی باشد کجی در گفتگوی راستان شہرت  
وکیل یکدگر گردند در آزار ہم کردن  
نیاید از عزیزان یکدگر از آزار ہم کردن  
ہنر باشد ز مردم خویش را بہار ہم کردن  
درین صورت و گریہ بآست منت بار ہم کردن  
کسی نشیند ست از اہل حق انکار ہم کردن

(۱۰۱)

تہا چو لالہ بتونہ داغم درین چمن  
آرد ز خاک لالہ کیف سبزہ سر بردن  
بوی گل است موی داغم درین چمن  
افتد اگر سیاہی داغم درین چمن

۱ آن (۱- سن یک و من ۵) ۲ رہ برآوردم (ایضاً) ۳ شاید (ایضاً ص ۵۵) ۴ خار و (ایضاً)

تاکی چو دماغ لاله بیاشتم سیه مست  
از رنگ می پرست ایانم درین چین  
جام پر لاله بشم ندر دمی فروزش  
دارد نغز و شراب ایانم درین چین  
شهرت زبس ز کار جدایی کشیده ام  
بوی گلست موی دماغ درین چین

(۱۰۲)

شهرت بفکر شعری پیچیده ای بگو  
از معنی بیان چه فهمیده ای بگو  
یا حرف و صوت بهر چه گردیده ای آشنا  
از خالوشی برای چه ریخته ای بگو  
روشن سواد اهل سخن از خموشی است  
زین سز بچو دیده چه بدیده ای بگو  
نه مدح خویش کردی و نه دم دیگران  
همچون زبان بکام که گردیده ای بگو  
مردم تمام طولی آئینه تواند  
حرف شنیده را ز که شنیده ای بگو  
فریادی اند اهل نوا از فغان تو  
مصدق ناله را ز که در دیده ای بگو  
هر معنی ای که داشت بیان تو بسته شد  
شهرت بفکر شعری پیچیده ای بگو

(۱۰۳)

بیک شده است زبس جان گزینم بی تو  
همچو می گذرد زندگانم بی تو  
زبس که بجز تو در غور کی مویزم شد  
گذشته است به پیری جوانم بی تو  
بیاد می دم روزگار وصل ترا  
اگر زمانه کند مهربانم بی تو  
زبس که ترک سخن گفته ام بقاصد هم  
نخوشی است پیام زبایم بی تو  
زبس که بی تو فغان شد چه شهرت آه سنگم  
در شکی است کنون ریزه خوارم بی تو

(۱۰۴)

ازین چه سود که روی زمین بود از تو  
برای نام چو نقش این نگین بود از تو  
بجای که نه هستی چه دست یافته ای  
بزرگ نال قلم آستین بود از تو  
گذشتی از سر دین و دنیا فتنی دنیا  
بر و بر و کره دنیا نه دین بود از تو  
مرا نه کار به دنیا و عقبی است رقیب  
بس است یار مرا آن داین بود از تو

۱- بیاشتم (نغز و شراب) ۲- کشیده ام (ایضا) ۳- خاموشی (ایضا) ۴- ۱۳۸۵ ۵- بیان بسته شود (ایضا) ۶- شهرت بفکر شعری (ایضا)



بزلطف چون دل صد چاک ترای شهرت  
برنگ خواجه هر ملک بین برد از تو

(۱۰۵)

ای ابر دیده در توانی شدن مشو  
حاکم هنوز روی هوا را ندیده است  
سر قلعه بار منت ز بخری کشد  
از سنگ صاف ناله مظلوم بگذرد  
خود را عبت بسنگ برابر چه می کنی  
با آنکه اجدایی پسری را ز خوانده ای  
از خویش دشت دشت بریده فائده  
بچشم چشم در توانی شدن مشو  
با عشق بمسفر توانی شدن مشو  
در محبی که سر توانی شدن مشو  
این تیر را سپهر توانی شدن مشو  
ای قطره تا گهر توانی شدن مشو  
خواهی شوی پدر توانی شدن مشو  
شهرت ز خود بدر توانی شدن مشو

(۱۰۶)

بنوی در گذ از خویش تا بر جاست پروانه  
بلام تیرو روزی هر کافانه است می داند  
یکوری تا نگردد و مستیش حرف شب بمران  
دور نگه های سوز ساز شمعش یکدی می سوزد  
بجز شهرت نمی سوزد کسی از آتش مردم  
که در عالم برای موافق دولت پروانه  
که در خود موافق هر چه بی دولت پروانه  
سر غر و شایانی می کند بی ناست پروانه  
کباب با خنک طایر گل رعاست پروانه  
درین کثرت برای موافق تهناس پروانه

(۱۰۷)

خدایا دیده ام را آبروی بر نهاده  
گهر را از چشم ابر نیسان آبرو دادی  
سواد دیده را آینه ای گیتی نما کردی  
مراکز بی وجوهی یک چشم گشتگی دارم  
چو شهرت کی دماغ سایه بال حاد دارم  
سر شکم را گره کن گریه ام را موج عیان  
یا طفال سر شکم طالع اشک عیان داده  
بویای دلم را روشنی از نور عیان داده  
اگر خواهی که بیداری دهر از لطف عیان داده  
بهر شهید ام را از هوای خویش عیان داده

(۱۰۸)

جدا نمی شوی از اهل روزگار که چه  
کسی چه نقش قدم بر ندارد از خاکست  
نگشته رام کسی آهوی رسیده عمر  
ز قوت طلب مردم چه می شوی خوشوقت  
کنون که فصل بهار حیات شد شهرت

برنگ گل شده ای هفتشین خار که چه  
نشسته ای بسر راه انتظار که چه  
فتاده ای تو بدنبال این شکار که چه  
به ناامیدی غریب امید دار که چه  
نمی کنی در خود را چو گل تنه کار که چه

(۱۰۹)

دست بر ترکش زنده هر که چه انگار نگاه  
معنی شوخ زبانی آشنای صورت  
بیای مجنون گر شود لیلی امیرش در دست  
صید صیاد است از بس شیوه نظاره  
بس که در سر گرفته چشم تا شریخته است  
کشته اش نادان سوزد شهرت از بی طاعت

هر کی صید است گردد زخمی تیر نگاه  
قدرت نقاش عاجز زنده تصویر نگاه  
دارد از چشم بتان بادام زخیر نگاه  
می شود آهوی آهوی که تیر نگاه  
پای تو هم تر گستاخت کشمیر نگاه  
آیدش از موج سیمابست شمیر نگاه

(۱۱۰)

چشمه نکرده است نگه دام از آینه  
هرگز بجز مراده دلی دل نداده ای  
خط تو پخته گشت دگر روی خود مبین  
تا بلبل نگاه ترا صید خود کند  
حسنه هنوز از دل شهرت نظرت

هرگز نخیده ای گل بادام از آینه  
نشیده است گوش تو ابرام از آینه  
یعنی دگر کن طمع خام از آینه  
دار بدست عکس تو گلام از آینه  
هرگز نخیده ای گل بادام از آینه

(۱۱۱)

از هوس تا کی بدنبال هوا افتاده ای  
در پناه چشم خاک از برای زیستن  
ای که سرگرم تماشا می خودی مانند شمع

در بدر چون بکشت گل تا کجا افتاده ای  
تا به کی چون صورت دیوار افتاده ای  
می کشی تا از گریبان مرز پا افتاده ای

صید مردم شود که در این روز نفع و ضرر  
از بوس تاکی روی شهرت بد بنال هوا  
چشم تا بر هم زنی از دم جدا افتاده ای  
در بدر چون بکبت گل تا کجا افتاده ای

تا که خاک از راه مردم برنجی چید کسی  
کک زگی کردنی در ناخن گلچین زبیس  
پیش پای خویش را شهرت نمی بیند کسی  
هرگز از باغ نظریک گل نمی بیند کسی  
بزم دنیا را زبیس بر یکدگر کردند جنگ  
از گرا سخنانی سبک و بی داند که صیت  
بمحو خاتم بایدهش از جای خود برخاستن  
گرویش خواهد چو نقش خویش می بیند کسی

فریادیم از غربت خود بای وطن های  
از بحر قوای شهر وطن نام چه گویم  
دلگیر شدیم زین نفس تنگ چین های  
در سینه دلم خون چو غنچه است بکین های  
ترسم که دهن خاصیت سرود و گردن  
خاموشی ما را سبب این شد که دین بزرگ  
در هندوی شهرت اگر داشتیم آرام  
گوش شنوائیست سخن های سخن های

چو دل صید محبت شدند در باین کاری  
زبان حیرت آئینه را فهمیده می گویم  
ایران می نماید عالم بشیرین زبانی را  
مکر دیدم و گفتم بد از نیکان نمی آید  
مگر و در دلب نازک بای سیری موی ادب شهرت  
کند کاکش را نیست با صید شکن کاری  
ایسرین غربت را نباشد با وطن کاری  
بغیر از دیدن رویت نمی آید زمین کاری  
و گردن طوطی را نیست با شش سخن کاری  
نمی آید صبح از آنکه دارد با حسن کاری  
مکن کاکش را نیست با صید شکن کاری

به اهل عالم از بد حالی خود حال نفروشی  
در ایام جوانی حرص را کم کن که در پیری  
نگهدار از برای روز بد تقدیریدن را  
بپنهان کسی از پیر سود خود مشور راضی  
سخن کوتاه سازد و در خواوش میفرزاید  
چنان سودا بکن کاخر براس المال نفروشی  
بجای آرد پز آو نختن غریبال نفروشی  
که وقت حاجت پرواز کردن بال نفروشی  
بدنیای دین خود چون مردم دلال نفروشی  
بیفتد گفتگو شهرت زبانی لال نفروشی

## منابع غیر چاپی

نام کتب	نام مصنف	کتب خانہ	نمبر کتب
عزیزات العاشقین	نقی بن محی الدین	کتاب خانہ خدابخش، پتنہ	۲۳۰
چہار عمر	مرزا عبدالقلندر بیدل	" " "	۸۴۰
دیوان شہرت	حکیم شیخ حسین شہرت	" " "	۵۴۴
" "	" " "	" " "	۳۳۷۱
" "	" " "	کتاب خانہ ملی، کلکتہ	۸۴۹
دیوان اسلم سالم	حاجی اسلم سالم	کتاب خانہ خدابخش، پتنہ	۵۶۴
دیوان غنی	عبدالغنی بیگ قبول	" " "	نامعلوم
گل رعنا	لجپی نارائن شفیق	" " "	۲۳۴
خلاصۃ الافکار	" " "	" " "	۷۱۲
ہمیشہ بہار	کشتن چند اخلاص	" " "	۲۴۵
مجمع النفائس	سراج الدین علی خان آرزو	" " "	۲۳۷
مخزن الغرائب	احمد علی حاشمی	" " "	۲۳۹
شہزادی راسخ	راسخ	" " "	نامعلوم
نشر عشق	حسن علی خان عظیم آبادی	" " "	۲۴۲-۲۴۱
ریاض الشعراء	والہ داغستانی	" " "	۲۴۴۶

نام کتاب	نام مصنف	کتاب خانہ	تعداد کتب
ریاض الدارفین	علی قلی پادشہ	کتاب خانہ خدایتش پتہ	نامعلوم
سرو آزاد	غلام علی آزاد بگلرانی	" " "	۲۲۲
صحف ابراہیم	علی ابراہیم خان	" " "	۲۲۸
ید بیضا	غلام علی آزاد بگلرانی	" " "	۲۲۴
کتلاک پرشین میسکریپت		کتاب خانہ علی ملک	۲۲۹ نمبر ۸۲

## منابع چاپی

نام کتب	نام مصنف	مقام و سنہ اشاعت
کتاگ آف دی پرنٹنگ پرسز کلمات الشعراء	محمد افضل مرخوش مرتبہ اعلیٰ دلاوری	کتاب خانہ بودلین، لندن لاہور ۱۹۴۲ء میلادی
کلیات مرزا بیدل لیتر مغلس مراۃ الخصال مآثر عالمگیری مآثر الامرا مراۃ احمدی جلد دوم معارف	اروین شاہ خان لودی محمد سائق مسعود خان شاہنواز خان	کابل ایڈیشن ۱۳۴۲ھ کلکتہ ۱۸۳۱ء میلادی کلکتہ ۱۹۷۱ء میلادی کلکتہ ۱۸۹۱ء میلادی فتح الکیم پریس ۱۸۴۷ء میلادی اعظم گڑھ یونیورسٹی ۱۹۴۲ء میلادی ” ” ۱۹۴۹ء میلادی
” تناج الافکار عالمگیر نامہ اے شوسل ہسٹری آف اسلاک انڈیا اسپرنجس کتاگ اورنگ زیب آئین اکبری	قدرت اللہ گوباموی غشی محمد کاکلم محمد یسین اسپرنجس لین پول ابوالفضل	مدرا س، ۱۲۵۹ھ کلکتہ ۱۹۴۸ء میلادی لکھنؤ ۱۹۵۸ء میلادی اودھ ۱۸۵۴ء آکسفورڈ ۱۹۹۳ء میلادی دہلی ۱۲۷۲ھ

نام کتب	نام مصنف	مقام و سنہ اشاعت
پادشاہ نامہ	عبدالحمید لاہوری	کلکتہ، ۱۹۶۹ء میلادی
تاریخ بادشاہان دہلی	اکبر علی	لکھنؤ، ایدیشن
تاریخ ہند، جلد دوم	محمد ذکاء اللہ	دہلی، ۱۸۷۵ء میلادی
تاریخ ہند	سید ہاشمی فرید آبادی سرکار عالی حیدر آباد	حیدر آباد پریس، ۱۹۳۹ء میلادی
تاریخ خانی خان	خانی خان	تہران، ایدیشن، ۱۳۱۷ھ
تذکرہ	طاہر نصر آبادی	نولی کشور پریس
رقعات بیدل	غلام حسین بن سلیم	۱۸۹۰ء میلادی
ریاض السلاطین	بگوان داس ہندی	پتنہ، ۱۹۵۸ء میلادی
مفیدہ ہندی	غلام حسین طباطبائی	نولکشور پریس، ۱۲۸۲ھ
سیرالمتاخرین	شبلی نعمانی	اعظم گڑھ، ۱۹۵۷ء میلادی
شعر العجم، جلد سوم	پروفیسر نور الحسن انصاری	دہلی، ۱۹۶۹ء میلادی
فارسی ادب، جہد اور نگریب	ریچارد برن	۱۹۳۷ء میلادی
کامبرج ہسٹری آف انڈیا، جلد چہارم	عبدالمقتدر	پتنہ، کتاب خانہ خدا بخش
کنلاک آف عربک پریسین مینسکریٹ		







**Abul Hasan Ali Nadwi: Husain Shuhrat Shirdzi**  
**Life and Contributions**

By

**Dr. Ghulam Mujtaba Ansari**  
Head University Deptt. of Persian  
B.R. Ambedkar Bihar University  
Muzaaffarpur

1952

*Oriental Public Library*  
*Patna*